

و سپاه پند بر روی کشتی بر حکام هند خراج نهاد و باز گشت و او را پسری آمد که موی او سفید بود و سام برنجید و اینک بسرازم
 میخند بود بکتام خویش بر روی رود و گفته اند که میخند نام زاده می بود که سام فرزند را با او سپرد و میخند او را زال نام نهاد و تربیت
 نمود و چون زال بزرگ شد سام بر رفت و او را با او زال داد و به دختر والی کابل را با او داد و سام در زندگی خویش حکومت
 سیستان بزوال داد و زال بن سام بکومت نشست و او بقتل و دانش و تدبیر موصوفت بوده و در کتاب ذخیره ذکر
 کرده که زال بصحبت یکی از اصحاب سلیمان رسیده بود زبان مرغان آموخته بود و در شجاعت بعد از پدر نظرند آشته
 زد و در سیستان لقب اوست و چون چندی از حکومت او بگذشت پسرش رستم از نو و او به متولد شد و او نیز چون پدر
 بعلم و فضل اقصان داشت بعضی او را از حکما شمرده اند و رقت و شجاعت با او مثل از نو و در هر جنگ رشید
 مینه رسید که او در زینت صد فیل داشت و گویند که هر یک فیل زور بهد کس میداد و پس حق سبحانه تعالی رستم را
 روزی هفتاد و دو بود و چون رستم بن تمیز رسید شبی فیل سفید سواری پدرش را با شده رستم برخاست و گرز حدیث
 برگرفت و فیل را یک زخم گرز از پا در انداخت زال او را امر کرد که بکوه سفید رود و از ساکنان آنجا کین حدت نماند
 باز خواهد رستم گرز خود را و زنگ نیک سخنان کرد و بر رسم بازگان بجهت رفت و چون شب شد با همراهم روی کاخ
 و اسلحه قلعه نهاد و او را بکشت و بر قلعه مستولی شد و در آن اثنا منوچهر در گذشت و پسرش تودرز سلطنت رسید و در
 اوایل دولت تودرز سام وفات یافت و زال بر ترم سام مقیم گشت و تقییر او جزیره پرواخت و فریباب و آن
 توران سپاه با ایران کشید ایرانیان بزوال سپاه بروند زال با کفای ایشان زاب بن طهماسب را که از احقاد
 فریدون بود سلطنت برداشت و از فریباب را از ایران براند و بعد از راسپ کرش اسپ و پس از و کیتا و را
 سلطنت برگرفت کیتا و پس او بعد خویش رستم و سیستان را جهان به سلوانی و او رستم بعد از کیتا به پسرش کیتا و کیتا
 کار با با نام تهمین لقب یافت و در شانها سه فرزند و سی طوسی بسیاری از احوال و مرقوم است و او دو پسر داشت مهر او و از راسپ پسر
 خود رستم لقب رسید و بعد از رستم تهمینه با در سپهر سیستان بخواند و از و فرامرز بود و فرامرز بگیاست و شجاعت موصوفت
 بوده و چون مهر اسپ بعد از کوش و سلطنت نشست رستم از اطاعت او عاود داشت و با بد امن کشید و سیستان مقیم گشت و او را
 بر اوری بود و شقا و نام رستم خود و دختر ملک کابل را بهر او بخوست شقا و بکابل رفت و با شقا شاه کابل در واقع بر او
 کوشید و در شکار گاه چاهی چند بکند و در آن شمشیر با و خنجر تعویذ کرد و بظاهر از شاه کابل برنجید و سیستان آمد و از
 رستم و او خواست رستم با بر او و دیگر خود زوان بکابل شقا رفت استقبال نمود و عذر گناه خواست و او را بشکار گاه
 او بر دنا گاه رستم چاهی و زواره بچاه و دیگر در افتاد و شقا بر سر چاه آمد و شقات آغاز نهاد و رستم مجروح شده بود
 با و گفت اکنون با من قدر کردی تیر و کمان مرا بده تا اگر جانورستی قصد من کنند تا زنده ام شرا و دفع توایم کرد
 شقا و تیر و کمان با و داد و رستم کمان برگرفت و خواست که شقا و را تیر زند شقا و پس درختی بنام گشت چنانکه فرودی
 ز نمود و رستم درختی به اندر بر او چنانچه بود برگزیده بی روزگار در شقا و شقی بود بر گشت بیاید و بنام شده
 پیش مهر و ناپاک راسپ و چو رستم چنان دید بفرخت دست چنان خسته از تیر بکشتا و نشست و درخت

و برادریم بیدرخت به بنگام رفتن و شبنم فروخت به شتاد از پس زخم او آه کرد و به تهنیت بر دوست کوتاه کرده و فریاد
 رستم چون آن حال پدید آگاهی یافت با سپاه رومی کابل نهاد و نقش رستم و زواره سبستان فرستاد و شتاد را با درخت بسوخت
 و پادشاه کابل زخم کرده او را بکشت و سبستان بازگشت بهمن بن اسفندیار یکین پدر لشکر سبستان کشید فرامرز بر زم او شانت
 و پنجاه سال حرب کرد و باقت اسیر شد بهمن او را برادر کشید و زال را اسیر کرده با خود برد و دوستان دودمان پسر گشت
 بهمن بعد چندی لشقاعت لشوتن کج غمش بود زال را برادر کرد و فرودسی گوید فرزند و فرزند پادای دستان زنده کشادند و او اند بسیار
 زال در دایه در غم فرامرز سبستان میگردد تا آنکه کیهای بنت بهمن بعد قوت بهمن سلطنت کسید زال و در دایه را تعزیت کرد
 و از کرده های بهمن عذر خواست فرودسی طوسی گوید نظم بز زال در دایه پیغام کرد که بهمن بی کار پس خام کرد و پادان خانه
 زال سام سوار به نپایست کردن چنان کار و زار به از تعزیت و غدرگی های زال و در دایه را غم فرامرز تازه شد فرودسی گوید
 نظم از ان پس همه رو کرد بر این شدند و جو بر آتش تیز بیان شدند و بز زاری بگفتند با یکدیگر که دیدی که مارچه آمد سر پاد چه بود
 اکنون بگفت های به دل ای باز ناید بجای به همان چون فرامرز برادر شد همه خواست پیش ما خواند شد با چو ده روز بگذشت بر
 رخ زال بنیاد کرد دید رویش ز حال به بداد او ارشیده گفت آن زمان که ای بر ترا ز جان کون مکان به پیشانم از هر چه کردم گناه
 بدین گفت بایم توستی گواه به بگفت این و جان را بریز و ان سپرد و از گیتی بجز نام نیکی به بر و به چو رو دایه ان دید شد در دایه غولوش
 بر آمد حسین بلنده به سر انجام مرغوشتن را بر مهر به بگشت از غم شوی و تمار و هر به بد خنده نهادند پس شوی زن به برایشان گسیخته
 گویند کفن به و از ان هنگام از ان دودمان مردی نامور بر تنجاست معتبر که که همراه آنکریان نبی و ملاس را اسیر و تماشا کرده بود با
 راقم حروف به گفت که اکنون اولاد رستم من زال و رمبی و طریس سکونت دارند و بر دین مجوس و طریق زردشت اند و
 تشنه بریشانی میکنند و با من ملاقات میدهند و اکثر از ایشان تجارت میکردند العنه علی الرادی و در عهد خلفای سینه عباس معیوب
 بن لیث صفار بکومت سبستان رسید گویند یعقوب بن لیث صفار یعنی رومی گر که پدرش در سبستان در گری کردی یعقوب
 سر نایکار فرودینا و کو و با اتفاق چندی براه زنی پرواخت و بالاخر بکومت سبستان سید منقول است که بعد ظاهرین بعد از اولاد
 دو امینن والی خورستان بهمن سبستانی خروج کرد و ظاهر با نزار اند و متقل گشت یعقوب بیست شیشی خود را بخواند در هم رسانید و در
 و دینار بسیار بدست آورد و درین اثنا نظر بر جواهر آمد ارا قناد بنگان آنکه در می گران بهاست در دوان افکنده آن خود کج و خیمه
 گفت تک ایمر خورده ام رعایت آن ضرور افتاد پس اموال را با تمام بگذشت و بر رفت دیگر روز خازن از رومی خوب آقا میریم
 رسانید در هم امر کرد تا در دادند که دادان را مان است باید که حاضر شوند یعقوب نیامد و حال بازگفت در هم را خوش آمد او
 ملازم گردانید و حاجب ساخت و بالاخر سپه سالاری داد یعقوب جز نام بر در هم بگذشت امیر خراسان بیلید در هم را مجوس کرد
 و بعد او فرستاد یعقوب در دودمان پنجاه و یک میر خالیین در هم شد و در همان سال هرات و توشیح گرفت پس کبر بان
 شانت و استیلا یافت و والی فارس را بکشت و بلخ گرفت و عظیم مستقل گشت گویند که چون یعقوب بدو نت رسید زال یکی
 از اعیان بر پستی پس از ان او را به یگفت حالت چون است گفت چنانچه دیر و ز حالی تو گفت دیر و ز حال من چگونه بود گفت
 چنانچه امر و ز حال من است یعقوب متاثر شد و ماش بد و باز داد و در دودمان پنجاه و سه میر خراسان کرد و محمد بن ظاهر ظاهر

محمد بن ظاهر

خراسان بگرخت و پناه بدادے کیر بر و یعقوب بر خراسان استیلا یافت گویند رستم یعقوب لیث آن بود که هر که اول بگذر
آمدی یکساله با محتاج با و دادی و اگر پیش از آن تقضای آئندت دیگر چیزی طلبیدی آنچه داد و بودی و باز گرفت و او را
براندی و هر سه ماه سپاه را یکبار هر سوم دادی و از لشکر بانس کس را مجال نبود که دست بتاراج بر روی و دو هزار مرد و گزیده بود
و بدست هر یک چپانی دادی هزار زمین هزار زمین و در خیمه و حنی پلاسی که بر آن نشسته بود چیزی نبود و اپنی خلیفه او را گفت که در عیب
پیشوای داری و چنین پلاس نشینی و جز سلاحیکه پوشیده چیزی نداری گفت سردار را باید که چنان معاش کند که شکر یان نیز بر
نیج زندگانی تو اندک در و بعد از و برادرش سحر من لیث جانشین شد و او ملکی چهار بود و در دو صد و هشتاد و هفت بخری خلیفه
بعد و منشور ایالت خراسان فارس کرمان سیستان ماورالنهر خراسان و خراسان و امیر اسماعیل سامانی صاحب و را انهر با ده هزار سوار
از حیون بگذشت عمر با چنار سوار سوار توج او شد چون مفر با بیا راستند سپ عمر لیث که بغایت سرکش بود و در جولان آمد و
او را البعت اسماعیل ساندید بآنکه کسی قتل رسد امیر اسماعیل نظر یافت و عمر را و خیمه و حبس نمود و عمر با یکی از فرانس گفت که سزا م فرانس
قدری گوشت در شغل کرد و وزیر او آتش افروخت و بکاری رفت سگی در آمد و سر در شغل کرد و بانس سوخت و بچیل سر بر
آورد و در شغل در گردنش سگ مید و بد و شغل را میبرد و عمر از آن حالت بجنید یکی از نگهبانان گفت چه وقت جنده است گفت
امروز با دواخوان سالار من شکایت میکرد که صد شتر آلات مبلخ را بخت می کشند اکنون منم که سگ آنرا بسوخت منم بر پس
معتقد خلیفه او را بعد از طلب داشت امیر اسماعیل بفرمود عمل نمود عمر به بعد از رفت و محبوب گشت و در حبس خلیفه مرعفن شد و در
حبس بگرینگ بمر و از بیجا بنگر بچکنی از سلاطین را سفره و شیلان با تدا و بنوده و عاقبت از گرسنگی هلاک شد چه کسی از مردم
خلیفه جنرا و نگرفت از سخنان او دست که در از گوش با خود برید که اگر بار شمانبر داری راه شهابها پود جامع عنق شیر از از
آمار اوست و بعد از و بقایای از صفاریه در سیستان حکومت کرد و قراه ولایتی است مخفرد و در یک فرسخی قراه کوهی است که آنرا
ماندی گویند درین کوه طاقی است از سنگ که همیشه آب از آنجا میچکد و مردم از آنجا دست برداشته بدعا طلب حاجت مینمایند اگر
چکیدن آب زیاد شود بر و اشدن مطلوب امید میدارند و الا محروم باز میگردند و چند بار شهر بندی دارد که در میان طالع
پای است عمیق از سنگ یک کاسیکه در آن خموش و اند آب آنرا جاری دیدند و در وقتیکه از آنجا آب یکشند بر گهای درخت
و شاخهای گیاه بر می آید و یکی از مضافات قند بار زمین و او رست که دار الملک سوری بوده که در سلاطین غور رست و دیگر
است که شهری بخلبت بوده و در آن ناحیه گنبد نیست و در اینجا در قهر است که ایشان را شتر اده باے گنبد سر باز میگویند که سقف
آن گنبد پوشانیده اند و صباح آن شکافته یافته اند چنانچه از آن گل خاک و در درون گنبد با فتاو و بیعق شهر چه است از
نمایم قند بار نزدیک بقلات و آنرا مقرر نیز گویند و دیگر میمنه است که احوال بقدر و سبب مانده و در جنوب کوهستان قبل
که نزدیک زمین داور واقع است موقت تاریخ صبح صادق گوید که امیر ذوالنون بیک از غون از امرای سلاطین
گور کاینه بوده و بفرمان سلطان حسین مرزا گور کاینه در پشت صد و هشتاد و چهارم حکومت داور و غور یافت پس قند بار
و قراه گرفت و زمین داور نشین ساخت و بعد از و پسرانش شجاع بیگ که بشا و بیگ شهر است و محمد مقیم در قند بار و کر مر
حکومت رسیدند شجاع بیگ فتنه شجاع و در نور بوده و در نور زم پیش از همه شکر یان مباشرتال شدی اورا گفتند

سرور را چنین تهنیت را بر او ریخته گفت که چنین نباشد پس نگاه اختیار من از دست میرود و گمان می برم که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد
 و او بعد از پذیرفتن با استقلال یافت و لشکر بند کشید و شمشیر و اقلیت از بنام فیروز گرفت چنانچه در اقلیم دوم در احوال سیستان
 مرقوم است و بعد از او پسرش حمزه بن شاه بیگ از عمون بکومت رسید و سندی نیز در تصرف داشت و بعد چندی ملک ترخانیه رسید
 و او از امراتی شاه بود اول ایشان میرزا علی بیگ ترخان است و از احفاد او مرزا غازی بفرمان محمد اکبر پادشاه ایالت سند
 و در عهد جهانگیر پادشاه حکومت قندهار نیز یافت و بعد از او کسی از ترخانیان بکومت نرسید و در بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه
 افغانه قندهار خسر جرح کردند و از آن گروه بود سلطان محمود خان خلجی که باین استافت و استیلا یافت و پنج وین سلطانین
 صفویه از آن تبار یکند و احوال او و دیگران در اقلیم چهارم در ضمن بیان مرقوم شود و دیگر احمد شاه ابدالی و رانی در قندهار
 سلطنت نشست و از این پیش ملازم نادر شاه بوده و بعد او نجم الملک ترقی کرد و در عهد سلطنت محمد شاه و غریب الدین محمد عالمگیر
 شانی گورکانی که ز لشکر شاه جهان آباد کشید و کرد و آنچه خواست بندی از قضایای او در ضمن شاه جهان آباد و دلی بگذشت و
 اکنون تیمور شاه بن احمد شاه در رانی ابدالی بر قندهار استیلا میداد و کابل تخنگاه اوست و ششمه از احوال او در ضمن کابل بنیاید
 عشرت من موهبت تاریخ مبارک شاهیه گوید عشرت من در عهد سلطان محمود غازی چنان آباد بوده که هر روز هزار خوراک خشک
 سیادان به شهر می آوردند و عشرت من آب و هوای نیک است و او را دو می میفند و در جنابش بسیار یافته می نمود و کثرت و
 دیگر موزیات در اینجا کمر می باشد و در واقعات باری آمده که در زمان پستان عشرت من قندهار را از بلستان گفته اند
 راقم حروف گوید که در آخر عهد محمد شمس شیر و بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه ایالت کابل بمبارز الملک سر بلند خان بوده
 همراه میا ز الملک الی و الی را قسم بجزیت بخشید گری قیام میداشت مبارز الملک خلف بزرگ خود خانزاد خان را با نوجوان
 سواد و الی را قسم کابل فرستاد خان موصوف بکابل رفت و از اینجا نیز بین شتافت کسانیکه همایش بودند و
 می گفتند که حال آبادی عشرت من پیش از این نمانده و قبر سلطان محمود سبکتگین در اینجا است بر باین قبرش صحف
 مجید و پهلوسه قبر گردی نقش و گران از هفت جوش نهاد و در آنجا عشرت من نشین گاه اپتنگین و تخنگاه سلطان محمود خان
 و پدرش سبکتگین و اولادش بوده و در تاریخ مرقوم است اپتنگین ورم خرید و اسیر شهید احمد اسمعیل سامنی
 بوده و در عهد عبدالملک بن نوح بن نصیر سامنی امارت خراسان یافت و اینجا کارهای بزرگ کرده و چون عبدالملک
 در گذشته امر از اینجا نامه با نوشتند که مراد سلطنت عثم عبدالملک و پاپر اور عبدالملک منصور بن نوح است
 اپتنگین در جواب نوشت که منصور نوجوان است و بعد از پنج شش روز شنید که منصور در بخارا بر تخت نشست اپتنگین
 کسان مجیب فرستاد که قاصدان را باز گردانند ایشان از بخارا گذشته بودند چون نامه اپتنگین بخارا رسید منصور که پادشاه
 شده بود دل در گرو کون کرد و بدینگاهش خواند تا پیشش رساند اپتنگین هر چند خواست بجای نرسیده امر لای خراسان
 بخواند و گفت هر خوانده اند که قتل ساینه چاره چیست گفتند خوارزم و خراسان نیز در امر است خود را سلطان خوان تا
 اطاعت کنیم گفت نخواهم که در پیرانه سر کار و خدمت شوم شما چاکران او دیدید نگاه آوردید تا که من بنید وستان میر و م
 تاخند اکثر پس مرا را و اولی کرده و مبلغ آمد روز سه چندا قامت گزید منصور آگاه شد و شاهزاده بلایباز سوار بدفع او فرستاد

خ

و سپاه چون شتر رسید ایتگین بچرخ رفت و خلیج دره تنگ بست و از پنج چار فرسنگ معاشرت دار و و آنرا محکم کرده سپاه
منصور توانست گذشت دو ماه همچنان ششستاد پتگین سه هزار برده داشت از جمله دو هزار نو و دست غلامان او بود و در روز
پتگین در غلایه بود بسته صد غلام بر غلایه سپاه منصور آمد جمعی را بکشت و باز گشت پتگین گفت شتاب روی کردی
اکنون که مشوید پیر کار یار کرد پس مشور نمود بانا: خشن کوچ کرد و جنگگاه از دیر به بیرون بردند پتگین طغان را پنهان
کرد و پتگین را با هزار مرد و در پانها ن کرد و خود با هزار تن عبور رویا کرده بمیدان ایستاد و در دیگر کتک منصور پنهان
کرد و گریخته وقت تعجب بر آمد چون از دوریا بگذشتند پتگین را در میان ایستاده دیدند پتگین رو به ایشان
آورد طغان و پتگین از دو جانب دریا بیرون فرستند و از اطراف تیغ در مخافتان ستادند اسپه سپاه منصور
بقتل رسید پتگین غنای یافت و بیایان رفت امیر طایمیان رزم کرد و اسپه گشت و پس ازین نوازش یافت و
حکومت کابل بدستور جو اگر اورفت و بغزین رفت و محاصره کرد ابو علی کوچک و نگنندین بود پتگین فرمان داد که هم
کس ازین گریان چیزی از کس نستم نشاند روزی غلامی را دید نو بره گاه فرعی بخت کرد که در دست پتگین گفت که این
را که گرفته گفت خریدم ام پتگین تحقیق کرده چون او را از روستائی بچو گرفته بود امر کرد تا غلام را بد و نمیش کرد و در
سر راه با تو بره و مرغش آویختند و مناوی کردند که این ستدای آنکه مال کس زابز و پستاند پس در سینه صد و پنجاه
و یک مجری شهر عزمین را قهر قهر اکتو کرد که را از پاد او بند و ستان تاخت بز و غنیمت بسیار آورد و چون سپاه شش
رسیدند پشاور بگرفت ملک منبه گر قندهار پتگین کرد و رزم نمود و اما نظر پتگین را بود و در حد و دیشا و در گذشت چون
سپاهش در ملک بگانه بودندی رقیس گذاره معتقد رویدند پس پتگین را امیر ساخته و بحسن تدبیر او سلامت بغزین سپردند
و باسحق بن پتگین که بغزین بود پتگین استحق بن پتگین بگوست نشست و اطاعت منصور بن سامانی کرد و بعد اسحق
که او فرزندی نداشت اعیان ملک کانگین را که مقدم ابر بود امیر خواندند و چون نماند پیر که از غلامان معتبر پتگین
بود و با امارت غزین رسیده و پس لوگی آغاز نهاد سپاه عرش کرد و پتگین را امارت دادند امیر ناصر ناصر الدین
سنگتگین غلام پتگین بود و پتگین درم خرید و اسپه فید ابو نصر احمد بن امیر سامانی بوده بعضی گویند که نسب
امیر ناصر الدین بنز و جزو شهر نیست پیوند و و بغلامی افتاد با جمله امیر ناصر الدین قبل از حکومت روزی بصورت دست او بود
با چو چو او دید و اسب را بر انگشت آه و گر بخت بود که خنار شد پتگین را از شهر پیش گرفت آه و بخت بود از بیسید دید و زیاد
سنگتگین را بر و هم آمدیم را بگذاشت ماورش او را پیش گرفت و سر با همان کرد و در وقت پتگین جان شب
رسول را بخواب دید که فرمود بان شفقتی که کردی ایزد و تقاضای هر کرا پادشاهی را باید که با خلق خدا شفقت کند و قتی
پتگین دولت غلام را بهر تحصیل اسلحه نزد غلبیان و ترکمانیان فرستاد پتگین از ایشان بود ترکمانان و راوی مالی آنها
کردند غلامان رزم رزم کردند پتگین گفت خداوند ما را بجنگ فرستاده اگر جنگ کند ما را بکند حنمت خداوند را زبان از آن بگفت
و مخالفت ترکمانان پتگین گفت چرا جنگ کردید غلامان گفتند پتگین گفت ای پتگین چرا چنین کردی گفت خدا
ما را بجنگ فرموده بود اگر بیفرمان جنگ میکردیم هر یک خداوندی نمیدادیم پتگین را خوش آمد و در نظرش فرمود

بختگین در گذشت کار سبکتگین بزرگ نمود و شب پشینه و هم محرم سنه سه صد و شصت و یکس هجری است بخوابد و در میان آن سنه
 درختی بیرون آمد و بزرگ شد و سر بزرگشت چون آنجا بیدار شد یکی از خاندان خبر تولد پسر باور رسانید بختگین او را محمود نام نهاد
 وقتی پسرش محمود باغی ساخت و سبکتگین را آنجا نصیب کرد و سبکتگین از چاکران هر که خواهد باغی چنین تواند ساخت ملوک باید که
 چنین باغی سازند که دیگری تواند ساخت محمود گفت آنچه که گفت نهال احسان نهان تا با و خزان را در آن تصریف نماید
 سبکتگین در سه صد و شصت و پنج هجری بر بست مسنوی شد ابتدا سه سلطنت خزنویان ازین سال اعتبار کنند انوس صاحب
 گوید چون سبکتگین بست گرفت روزی یکی از فیلبان او فیل را پامی و رخت خرابه دست خزانچیده گرفت مالک خزانان
 بهرگاه آید او دوست سبکتگین تنها بود آواز شنید و برخاست با من و یک غلام دیگر سوار شد و باخار رفت و فیل نشسته بود فیلبان
 را دید که بر درخت خرابه بر آید بچینه را گفت که بر درخت خرابه و دیگر گمان فیلبان بخلق بیاد نیز بر نم و بفرموده عمل کرد پس از آن
 کس را مجال نماند و در سه صد و هفتاد و پنج هجری جیپال صاحب هند با شکری عظیم بوزم غزنین از بلخان بگذشت سبکتگین
 که ز بالوزم کرد و پسرش محمود با وجود همفرس آثار جلالت ظهور رسانید گویند نزدیک لشکر جیپال چشمه بود که هرگاه خواست
 انگندی رعد و برق مرای عظیم پدید آید و با دمای مخالفت و زیدی سبکتگین امر کرد تا قازورات در آن ریخته شد و عتقه
 و سر عظیم پدید آمدند و آن عاجز شد جیپال تضرع نمود سبکتگین صلح را منعی شد جیپال هزاران هزار درم و پنجاه فیل قدی
 قبول کرد محمود و فتح آمد جیپال گفته فرستاد که در هندوان رسم بست که هرگاه عاجز آید زنج فرزند را بکشند و اموال را در آتش
 سوزند و جنگ کنند تا کشته شوند و جلال شدت سر او باران و احوال با من مرتبه رسید اگر صلح بکنند آن پردازیم سبکتگین با محمود گفت
 که صلح صلح است چه هندوان عاجز شده اند و دست از جان شسته محمود خاموش ماند سبکتگین رضاداد جیپال هزاران هزار درم و پنجاه
 فیل قدی داد و مقرر کرد که چند قلعه باوشلم داد پس چندی از اعیان امرای خود پیش او فرستاد سبکتگین طایفه باور او را کرد تا
 اطلاع را متصرف شوند جیپال بهند بازگشت و فرستادگان سبکتگین را حبس فرمود و گفت تا او را که هوامش او بند بار نشسته
 شماردانی نیاید سبکتگین آگاه شد و روی سپید نهاد و همان گرفت و بازگشت جی پال با بنقام متوجه غزنین شد سبکتگین باور زم کرد
 و نظریافت جی پال تضرع نمود و جوسان را راکر سبکتگین نثرین مراجعت نمود پس با استدعای میر نوح بن منصور سامانی
 با او را بفرست لشکر خراسان کشید و ابو علی و قاق را منظم ساخت میر نوح امارت خراسان به پسرش محمود داد و او را ایستاد و
 عقب نرسد محمود به نیشابور مقیم گشت سبکتگین بیخ نشناخت و متوجه غزنین شد و در سه صد و شصت و هفت هجری در راه در گذشت
 بعد از پسرش اسمعیل بن سبکتگین که از غزنین سبکتگین متولد شده بود بموجب وصیت در بلخ تخت نشست و از ضبط ملک عاجز آمد و بزرگ
 محمود پشاور قصد او کرد اسمعیل غزنین رفت محمود بهرات آمد عشق بخدا حق و بر لورش اجازت سبکتگین با او بستند محمود و غزنین متوجه شد
 و بعد از مجاری بر اسمعیل نظریافت و منصور گشت و باو گفت که اگر من دست تو گرفتار میشدم چه میکردی گفت ترا قلعه میفرستادم و باو
 عیش بر تو مفتوح میداشتم تا بغراغت روزگار میگذرایندی محمود امر کرد تا با او همان کردند و بعد از سلطان ابو القاسم محمود
 خانی غزنوی و غزنین بر تخت نشست و در همان روز بخت خراسان متوجه بلخ شد و از خلیفه قادر عباسی بنی اموی
 عقب یافت و اول سیت از سلاطین اسلام که او را سلطان گفتند او بادشاهی شجاع و فازی مجاهد و در حق عدل و تقوی

عزیز القاب

تمام داشته گویند محمود کشیده روی و کوسه بود روزی در جبهه خاص چون از نماز خان مشغول شد بیجا بست و کلاه بر سر نهاد و در آئینه بگریست
و تسبیح کرد و گفت ترسم که خلق مرا دوست ندارند از تنیکه روی نیکو ندارم وزیرش حسن میندی حاضر بود گفت این را چاره هست
گفت چیست گفت زلفش و دشمن دار تا ترا دوست دارند پس محمود چنان کرد و گویند انعامش تا دوست و یار بودی و یار
می بخشیدی و ما درش و خیرش اهل بود اراکش زبالی گفتندی در اجزای امور شرع مهالنه بسیار کردی بسته با ندیمان شراب
خور و پاناد و صیو جی کردی علی پو سنگین از اکابر امرای و ران مجلس حاضر بود و او را در شجاعت برابر هزاره و نهادهای و چنزار
مرد در خیل او بودند چون از روی بیستگاه رسید به جبهه که بنامه زود سلطان گفت در حالت مستی بر روز خانه رفتن صلاح نیست
اگر محتسب ترا با خیالی نهد باز از میندی آید کند علی پو سنگین نشیند و گفت البته بروم پر خاسته و بر پش بر شست و با فوسه
عظیم روی بجانه نهاد و در راه محتسب با صد سوار پیش آمد و او را دست دید بفرمود تا آنرا از اسپش در کشیدند پس حضرت خود را
چهل تا زیاده زد و بجانه رفت و دیگر روز خدمت سلطان شتافت سلطان گفت از دست محتسب چگونه خلاص یافتی حضرت
برهنه کرد و با نمود و شایخ شایخ شده بود گفت این سزای آنکه فرمان سلطان بنبرد محمود و بنده بود گفت توبه کن که دیگر بار درستی از خانه
بیرون نروی یکی تر و محمود تظلم کرد که در هزار دنیا کیسه سر بسته بهر قاضی شهر پادمانت و او هم و بسفر رفتیم اکنون که باز آدم
انچه سپرده بودم همچنان که عهدتیم چون سر کیسه کشیدم در سه نهایی مس یا فتم تر و قاضی رفت و جان از گفتیم گفت کیست
سر بهر من سپردی و همچنان گرفتاری دیگر چه خواهی سلطان تعجب نمود و آن کیسه از او بستند و هر چند نگاه کرد و اثر نگاهش نیافت
با خود گفت شاید که رفو کرده یا تشد پس شب برخواست و چادر زده که بر نهانی افکنده بود دیگر گرفتار یافت با ما و آن را قرایش دید
تسید و بگریه افتاد و فراش دیگر او را با جود رفو کر نشان داد و فراش رفت و دیناری با و داد و رفو گر آن را چنانچه می بایست
رفو گر و فراش آنرا بر نهانی افکنده سلطان از شکا باز آمد چادر درست دید گفت این دریده بود و فراش گفت ندیده بود
سلطان گفت ترس آنرا من دریده بودم فراش مقصود از گفت سلطان رفو گر را بخواند و گفت می ترس حتی که مردم
سنگ و درین سال هیچ کیسه سر بهر رفو کرده گفت آری بجانه قاضی گفت آن کیسه را شناسی گفت آری محمود کیسه آورد و رفو گر گفت
جان منت گفت بخار رفو کرده رفو گر نمود سلطان تعجب نمود قاضی را بخواند و گفت تا ند بصاحب کیسه رساند آنجا که امر قاضی را
مکون سازبیا و بخشید قاضی پنجاه هزار دینار فدای داد و از قضا مغزول شد و از جان امان یافت عالینا صیباغ مرد
را بگریخت مرد و بزین شد و تظلم نمود سلطان بعالم نوشت که صیباغ بد حال بفرمود علی زکریا و تظلم کرد و دیگر باب بزین رفت
و تظلم کرد سلطان در آنوقت تکلان بود گفت بر من غاصه و دوده است اگر فرمان بکنم معلوم گفت من چنین گفت بر دو خاک
بر سر کن گفت ای پادشاه عال تو بفرمانج کار منی کند مرا خاک بر سر باید کرد محمود گفت فاطمه گفت مرا خاک بر سر باید کرد و در سن
اگر کرد که عال را از آن خواندند و آن نامه بگردنش آویخته گرد شهر گردانیدند پس تقشش رسانیدند بزرگی از سیاه نمیشی
بجانه در ویشی رفت و او را بر اند و در زنش تصرف کرد در ویش نزد سلطان شده عال باز نمود سلطان گفت اگر دیگر
بیاید مرا خبر کن بجز شب بیخانه در ویش آمد در ویش محمود را آگاه کرد محمود با چندی سخانه در ویش رفت و او را
بفرمود تا چراغ خاموش کن پس بزرگ را بقتل رسانید آنجا چراغ طلب نمود روی محمود را بید و سجده شکر کجا آورد و در ویش

راخت خورونی هر چه نداری بیار و رویش بخور چون که پیش آورد سلطان محمود چون خواست که یانگیزه و وزیرش گفت چرا
 و هر که وی که چراغ خاموش کرده گفت با خود گفت که چه فرزندان من کس این جرات نتواند کرد و شاید وزیر و شاهی بجهت پوری از
 قتل او در این آید پس چون روی هم دیدم و هشتم که بیجا نیست سجده شکر کردم و از آن روز که استیضه گرفته بودی هیچ نخورد
 و سوگند یاد و یک هفته تا دو تو نه هم چیزی نخور. همچون او را بیشتر عظم گزیده بودم لاجرم چیزی از تو خواهم و زنی و باد و زمین
 اشتغال از سپاه جدا مانده شب بخوابی چیزی رفت و دیگر روز خواست که سپاه پهنه بخورده را گفت من سلطان ام فروا پس خود را
 نزد من نبوت تا نور افشود و سازم و دیگر روز بخوابی با پدر گاه فرستاد و پس به گاه آمد حاجان را گفت مرا سلطان خوانده
 گفتند که منظر کین که سلطان بنامش شول است پس بخورده با خود گفت سلطان نیز چون در تخصیص مرام خود محتاج به دیگری
 است بهتر آنکه حاجت آنکه خواهم که بکس محتاج نبود پس او نزد ما و شد و حال باز گفت و بدستور دیگر روز تیشتر برگشت
 و بیستم که شایه رفت تیشتر ایش بر سینه آمد آزار برگشت یعنی ملایر شد و نزد ما و رفت و حال باز گفت ما در گفت نزد محمود بود
 حال باز گوی پس چنان کرد محمود تمام آن مال را به و بخشید و وقتی محمود بر تیره خورشید بود هر طرف می نگریست بی سر و پای
 دید که خنجر کسری در دست داشت و با او اشارت میکرد و سلطان او را پیش خواند و حال باز پرسید گفت مردی مقام
 امروز بشکست سلطان نزد ما و دو جنت مرغ بر دم یک جفت نهادند است سلطان که کرد و تا مرغها از دستند و ظاهر
 دیگر روز بیاند و دو مرغ دیگر میاورد و روز سوم بدستور با گو سفیدی بخد مت رسید چهارم روز تیشتر است باز آمد سلطان او را طول
 دید حال باز پرسید گفت امروز بشکست خداوند قیامت با ختم هزار دینار از من ببرد سلطان بخندید پانصد درم با و داد و گفت
 اندین پس تا حاضر نایتم بشکست من قمار مبارز سلطان روزی بزرگ گانرا گفت با بهترین مردمان پیدا کنسید بعد از بحسن سب
 مردی آوردند که بر مشلخ و زخمی نشسته بود و آنرا می برید سلطان گفت کس ازین آبله تر تواند بود و گفتند که گفتار من
 آبله تر باد شاه و نایب است که بخور روز و بخت را براند و بیباید و کار خود در باند چو این تنها و خون خود سعی میکند و آن
 خون خود چندین هزار کس را در کف نقل است که چون سینه چهار صد و شصت تری بر سر استیلا یافت مجدالدوله بن محمد الدوله
 و بیخ و الی ای را بحدوس لغزین فرستاد و بهران آوان زنی را در وان کوچ بلنج در مرد و دری قارت کرد و درین تعلیم
 نزد محمود در وقت محمود گفت مالی را که با خود برد گفت پیرا بل و برنجین محمود نام آنجا شنیده بود و گفت آن کجاست زن گفت که
 چند آن گیر که بدانی هرگاه و او را بچین آن ترسی در قیامت انعمده جواب آن بیانی گفت راست گفتی محمود کار و الی ترا
 بهای که در وان کوچ بلنج در بگذارد و نانی میگرد و در ششما آتیر با صد و پنجاه سوار بدو داد و شیشته زهر قاتل با و سپرد و گفت
 ده خرد و اسب بفرستاد آن پسر چون نزد او رسید کن و در وان برسی و تمام آن زهر قیامین و ششتر اند که سبب باز داد
 پراننده ساز چون در وان در کاروان افتد جنگ کن و در عقب کاروان مرو که گمان آن است که پیش از رسیدن
 تو بیشتر زهر بپاک شده و باشند امیر بفرموده عمل کرده و در وان کوچ بلنج از کاروانان خبر یافته و چاهها بر آتین برایشان
 نظر کاروانان بگریختند و در وان با ایشان گشتند چون سبب رسیدند خورون بگریختند پس یک یکی افتادند و شیر و در
 چون سلسله بگذشت اسیر بیاید و بسیار برآمده دید و بقیه آن مجا ذیل را امر کرد و کاروانان بگشتند و اوقات زمانه سلطان

بسیارست چون نرزم با ملک خان دانی مادر النهر و ظفر یافتن بران و بر ملتان و طهمور سنیلایافتن و مکر لشکر بندگان جنانچه
در سه صد و نود و یک بجزی لاهور از جی پال بگرفت و در سنه سه صد و نود و نهم بجزی چند قلعه از هند گرفته بغزنین بازگشت و همچنین
در چهار صد و نهم بجزی بعد از محاربات قنوج بگرفت و پنج قلاع آنرا قهر اقمرا مفتوح ساخت و بدستور در چهار صد و شانزدهم
بجزی روی لبومنتات آورد و بکشو و حکایت و ایشلیم وانی سومنتات که از عجات سوزگار است در اقلیم دوم در ضمن سومنت
مقوم است در هفت اقلیم می نویسد که هفت و هکت بر هند یورش نموده آورده اند که چون سلطان در سنه سه صد و نود و هفت
بجزی ملک خان بادشاه مادر النهر را که از جمیون عبور کرده بزرم پیش آمده بود هزیمت داد پس ازان سلطان مخفیانه
عباسی خلیفه بغداد نوشت که اورا النهر مراده تا آنجا روم و آن مملکت را بشیشیرستانم خلیفه گفت و باسلام از ایلانی و النهر
کسی میطیع تر نیست اینکار نکنم اگر بیفرمان من قصد آندیار کنی عالم را بر تو شورانم محمود تیره شد و رسول را گفت خلیفه را بگوئی که
من از ابوسلم کترم اینک با هزار قبیل می آیم و دار الخلافه را از پاسه ویران کنم و خاک آنجا را بر پشت بغزنین
آنزم رسول برنت و باز آمد و باندازه بکده سه کاغذ پیچیده پیش سلطان نهاد سلطان نامه بکشاد و اول نامه نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه سلو چنین مقطعات ال م ال م ال م و سوای این چیسری دیگر نبود در آخر نامه
اینکه الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی رسول محمد وآله اجمعین سلطان حیران ماند و از کتاب حتی آن سوال
کرد و در پیرسوره از قرآن که الم بود بخوانند و تفسیر کرد و جواب نوشته سلطان بنود ابو بکر قستانی که مرتبه بیست و نهم
در آن مجلس پایی الیتاده بود گفت خداوند خلیفه را تهدید کرده بود که بر فیلیان از دار الخلافه خاک بغزنین آرد و خلیفه در جواب
السنوره الم ترکیف نوشته است سلطان بیسب بگفت و از خلیفه عذر خواست و ابو بکر قستانی را خلعت داد و ندیم ساخت و
هر کرد تا در دیدمان نشیند و چون در شب پنجمه نسبت و سوم ربیع الآخر سنه چهار صد و بیست و یک بجزی سلطان در گذشت
پسرش ابو احمد محمد بن محمود و عز نومی در غزنین و پسر دیگرش مسعود بن محمود و عسند نومی در ری بسطنت نشست
مسعود بخراسان آمد و برادر خود نوشت که غزنین و خراسان تو باز گذارم و بیلا و عراق و جبال طبرستان قناعت کنم از شرط
آنکه در خطبه نام مرا بر نام خود مقدم داری محمد قبول نکرد و باک خرام ایانش او را مجوس کرده بخدمت مسعود در برات آورد
مسعود برادر خود را میل کشید و کسانیکه او را مجوس کرده بودند اینها را بکشت مسعود کشته سخن بوده و با علما و فضلا مجالس می
و قتی شب وق بهم رسید طلح بیج یکی از طلبا میفیدنه افتاد حکیم ابو بکر باقلانی قعه حمزه را تخریب داد تا آنرا پیش او خواندن
گرفتند آن علت زائل شد بنا بر آنکه از شنیدن قعه حرارت غریزی مسعود بخوشش آمد و حرارت عارضی را مغلوب بیفانی
ساخت و در مسعود سلاحتة قالب آمدند و بعد مسعود پسرش مودود بن مسعود و بکومت نشست و بر غزنین و بلخ و لاهور
و قند بار ستونی گشت و در چهار صد و سی و پنج بجزی سپاه بدفع سلاجقه فرستاد و آن از الپ ارسلان بن چغریک سلجوقی
منزعم گردید و لشکر دیگر تعیین نمود که طایفه سلاجقه را از حدود قندار برانزد و هدرین سال با بان هندوستان با اتفاق
یکدیگر لاهور را محاصره کردند و دوشکر عظیم بدفع ایشان فرستاد هندوان منزعم بازگشتند و هر قلعه که گرفته بودند بملکان
باز دادند و در سنه چهار صد و چهل بجزی مودود با داد ملوک اطراف بغزینت آنکه خراسان را که سلاجقه متصرف شده بودند

تاریخ

اشتراف نماید یک منزل از غنیمت برآمد و بقونین گزشت و بغزین مراجعت نمود و در بیستم ربیع سنه چهارم هجری در ملک
بغزین درگذشت امرای سپهش مسعود بن مورو و در آنکه خردسال بود و سلطنت نشاندند و بعد پنج روز خلع کردند علی بن مسعود
بن محمود را بجلومت برگزیدند و او بدون همی پست رانی معروف بود و یسعی عبدالرزاق بن احمد بن حسن میندی محمد الدوله
عبدالرشید بن مسعود که در یکی از قلاع حدود سیستان مجبور به تسلیم شد و روی بغزین نهاد علی بگریخت عبدالرشید
استقلال یافت طغرل که از امرای مورو بود و بغزینان عبدالرشید و حدود سیستان با امرای سلاجقه رزم کرد و نظر یافت و در
سیستان مستقل گشت و بعد الرشید نوشت که سپاه بغزینست تا خراسان بکشایم عبدالرشید اکثر سپاه خود را مژد او فرستاد
طغرل همه را با خود متفق ساخت و متوجه غزین شد عبدالرشید متحصن گشت طغرل شهر گرفت و مورو و در با سایر محمودیان قتل
رسانید و از ایشان جز ستم تن که در قلعه مجوس بود ندرمانی نیافتند پس طغرل کا و نعمت و مقرر مسعود بن محمود را با جبار بنجو است و بر
تخت نشست و بحریر و الی لاهور نامه نوشت و بهتابت خویش خواند بحریر او را تهدید کرد و بدختر مسعود و امرای غزین نامها
نوشت که و را قنای طغرل سعی نماید چندی از لشکر یان متفق گشته روزیکه طغرل بار داده بود بر تخت نشست پیش رفتند
و تیغ و در نهادند و بعد از قتل طغرل بحریر از لاهور بغزین آمد و فرخ زاو بن مسعود را که در یکی از قلاع مجوس بود
بخواند و بر تخت نشاند جمال الدوله فرخ زاو بن مسعود سلطنت رسید و دوستان طغرل را بکشت و بعد از آندهما با سلاجقه
صلح کرد و ایاز که معشوق محمود و غزنوی بود در عهد فرخ زاو در سنه چهار صد و چهل و نه هجری وفات یافت و فرخ زاو در
چهار صد و پنجاه و یک هجری درگذشت و بعد از او برادرش طغرل پیر الدوله ابراهیم بن مسعود با و شاه شد و او و ملک عادل
و قنایب و زاهد و دولت یار بود و در سالی ستم ماه رجب و شعبان و رمضان روزه داشتی و خط خوب نوشتی هر سال
یک مصحف با تمام رسانیدی و با نول و زوان بکه فرستادی سلاجقه او را تعظیم بسیار کردند و بزرگ نوشتندی و در مدت
سلطنت خویش کوشکی و منظره بساخت و قریب چهار صد خانقاه و مساجد و رباطینیا و نهاد و در بیست و دو دولت و سلطان
ملک شاه سلجوقی غم غزین کرد و ابراهیم آگاه شد نامها با امرای او نوشت که شما ملک شاه را بران داشته اید که متوجه اینجانب شوید
خدمت شما متحصن افتاد باید که سستی نماید که زودتر بدین ملک در آئینتا خاطر از وفایم کرده ایم و چنانچه عهد کرده ایم هر دو
شما را مضا حق کنیم پس مکتوبات یکی سپرد تا به لشکر ملک شاه رود و چنان کند که در لشکار گاه گرفتار شود و ملک شاه
چون با سفر رسید غم لشکار گرفتار آمدن خود را بشکار گاه رسانید و گرفتار گشت را و راتر و سلطان بر و در ستم چند
پریشان گفت سلطان امر کرد تا او را تا دیانه نواخته قاصد مکتوبات اظهار کرد و ملک شاه بر خواند و صلاح در عتاب
امراندید و از ان عزیمت درگذشت و بالاخر میان هر دو صلح اتفاق ملک شاه و ختم خود را به پسر او مسعود بن ابراهیم
و در چهار صد و نود و دو هجری درگذشت و بعد از او پسرش علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بر تخت نشست و در پانصد و
هجری درگذشت و بعد از او پسرش ابوالملوک سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم با و شاه شد
و برادران خود را حبس نمود و برادر دیگرش بهرام شاه بگریخت و نزد خال خود بحر سلجوقی رفت بحریدای بغزین نهاد و
ارسلان شاه با و مصافح داد و مننرم بغزین بخشید و او را که خواهر سخر بود با و بیست هزار دینار و تحف و هدایا

نزد او فرستاد تا با او بیرون رود و بیرون رفت ارسلان شاه با او مصاف و او و منترم به بند گریخت سلطان بنحور در پانصد و دویست و بیست و هفت روز رسید و همین روز آنجا توقف کرد و در خزان بنحور نوبان بدست آورد و آن ملک را بهرام شاه داد و باز گشت و مقرر نمود که هر روز هزار هزار دینار بخزان رساند و بالاخر ارسلان شاه در پانصد و دوازده گرفتار شده و بفرمان بهرام شاه بقتل رسید و بعد از او بر او رشحه شد الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم استقلال یافت و او علی باشوکت و حکمت بوده و علما و فضلا را بطایا بنوختی سکه از دست عامل با و نظلم کرد و بهرام شاه نامه بجامل نوشت و مظلوم داد مظلوم نزد عامل رفت عامل برنجید و امر کرد که آن مکتوب را بپایه بکند و بنحور آن مظلوم داد و مظلوم بگیرد و بهرام شاه باز امر کرد که باین نامه نویسی و آن گرفتار مانده مظلوم گفت برای خدا فرمان را بر کافری بنویس وقت خواندن که ترسش تمام بهرام شاه شنید و بنحور مظلوم گفت اگر توبت بودی بکار خود برگردی که عالی نوزمان نیز بهرام شاه متغیر شد و در تمام برخواست و تیغ بر میان بست و بان ناحیه رفت و عامل را بکشت و او در عهد خویش مکر رشک به بند کشید و تا بنارس کشود و در پانصد و چهل هفت هجری در گذشت بعد از او پسرش خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی با او شاه شد و ورید و دو تنش سلطان علاء الدین جانیسو غوری قصد غزنین کرد و خسرو شاه به بند گریخت و آن ملک بتصرف علاء الدین غوری درآمد و خسرو شاه در لاهور سلطنت نشست و در پانصد و پنجاه هجری در گذشت و بعد از او پسرش خسرو ملک بن خسرو شاه در لاهور با او شاه شد چنانچه در غزنین لاهور در گذشت و او در طلب دوست بود و بعیش می پرداخت و در پانصد و هشتاد و سه هجری سلطان بغیث الدین محمد بن سام غوری که ملک از او استنراج نمود و خسرو ملک از لاهور بامان نزد او آمد بغیث الدین او را بغزنین فرستاد و چون تمام غزنی را بدست آورد و همه را بقتل رسانید ملک را نام نهاد و او را که بعضی از امرای و وزرای سلاطین غزنوی خواجده ابوالعباس در ابتدای عهد سلطنت محمود و وزارت رسید و آخر سلطان از او برنجید و احمد بن حسن ممیندی را وزیر ساخت و نقل است که چون سلطان محمود از ابوالعباس قرض خواست و گفت مرا مال نیست سلطان از او برنجید و گفت در ملک آنچه طلب خود جمع است و آن تمام حاصل نشده هر چه باقی مانده است آنرا جواب گوید کار بکار بیدار کشید ابوالعباس آنچه در دست برد و در لای نیافت سلطان گفت سوگند یاد کن که دیگر هیچ نداری ابوالعباس بجان و سر باد شاه سوگند خورد که هر چه مانده سلطان او را بملکی از قلاع حسن نمود و بعد چند روز علی خورشیاوند که با ابوالعباس دشمن بود با سلطان گفت که او را مال بسیار است از جمله آنکه قبضه خنجر مرصع است پیاپی قوت اگر فرمانید آن را بدست آریم سلطان بان رضا و طاعت خورشیاوندان بخجروان پیاده را که از خزان ملوک به بند بست آورد و او را بهیم سلطان ظاهر نمیکرد و با خود گرفت و بقلعه برد و با ابوالعباس سخنان گفته باز آمد و بعضی سینه که او را تهر بنوم نی تشدد و تفحص این دو چیز را داد سلطان آن هر دو با او بخشید و امر کرد که ابوالعباس را در شکنجه کنید و هر چه وادیتانند علی خورشیاوند را در شکنجه ملوک ساخت احمد بن حسن ممیندی بعد ابوالعباس بنوز بن محمود رسید ماوزا و سلطان را شیر داده بود و با جمله احمد وزیر کافی بوده چون برده سال از وزارت خواجده احمد بگذشت شاهزاده محمد بن محمود که ولی عهد بود خواجده احمد را دوست مسعود میدادست و انوشاوش صاحب و علی خورشیاوند و جنگه نکال و سایر امرای در گاو بران متفق شدند که مزاج سلطان را

از خواجہ متغیر سازند لیک بجمایت حرم سلطان که دختر خان ترکستان بود و بخواجہ احمد عنایت داشت کاری پیش نمیداشت
 و دختر خان ترکستان را و ز عزیزین مهد چکل گفتندی و حمید قندماری از خدمتگاران او در حمایت خواجہ بغایت کوشیدی قوی
 کاروانی تبرکستان میرفت خواجہ نظر الیق عزیزین سیکه از مستمران داد و بان کاروان روان ساخت تا تبرکستان برزد چون
 آن پوستین آزد جنگ نکال اینچدیک بالوشاش تهاجت رسانند که بعرض سلطان رسانند که خواجہ احمد حسن باخان ترکستان
 متفق است و اینک بهر او تخت و پیرایه فرستاد و خواجہ احمد از خیال ایشان آگاه شد و حمید قندماری را آگای داد و حمید ز مهد
 چکل رفت و حال یاد گفت مهد چکل با شاره حمید نامه بوالده و نوهران خود نوشت و آنچه خواجہ فرستاد و بود بطریق محبت هدایا
 ثبت کرد و چند چیز دیگر از طبقات زمان بران افزود و در خواجہ فرستاد و النوشاش کسان بفرستاد و تمام از پی کاروان
 بر رفتند و آن مرد را حاضر آوردند و بدرگاه سلطان رسانند فرستاد و چون بدرگاه رسید موجب مواضع فریاد و آواز
 که فرستاد و مهد چکل آمد و نکته بات بهر او باز نمود و مقنعه و حمایل و غیر آن برون آورد و النوشاش منفعلسد مهد چکل با سلطان
 عنایا تا نهاد و گفت اینمه ملامت بفرستاده من رسیده و مقنعه و حمایل بر سر دیوان نمودند سلطان بقتل شتابان فرمان داد
 و چکاش شفاعت نمود تا نجات یافتند و بالآخر بیعتی دیگر سلطان محمود و احمد بن حسن بمیندی را بقلعه کالجرا از قلاع منهد و ستان
 حسن نمود و جنگ نکال از وزارت داد و چون سلطان مسعود سلطنت رسید او را بنجات داد و وزیر خویش ساخت ابو علی
 حسن معروف است جنگ سیکه از آن نکال بود و سلطان از روی خواهش او را جنگ خواند گویند سلطان محمود را بمشایخ
 در میان عقیدتی نظیر بوده و جنگ و ران باب پیوسته با سلطان مناظره کردی وقتی محمود قصد رزم علی سجو کرد و بجد و
 جام رسید و بزیارت زاهدی از کرامیان که معدود بود رفت و گفت چیزی از من بپذیر گفت مرا بجان مالیت نیست و دست
 در هوا کرد و نوشتی : بگرفت و بدست سلطان داد سلطان آترا بجنگ سپرد و جنگ بنگر سیت نوشته دید که ابو بدین ایما
 ابو علی سجو پیش چون سلطان از پیش او بر ناست جنگ را گفت این کرامت را بگو : منکر شوس جنگ گفت منکر سیت لیک
 خداوند ز بجز کس نباید رفت که بر آسمان سکه بنام او زنند سلطان بخدمت رسید و پس از آن منکر کرامیان شد را قم حروت
 را در آله آبا و فقیری هند و دو چار شد و مجلس داشت روزی زنی با دینجانی چند می برد او را طلبید و یکد بار بجان آورد
 گرفت و گفت درین با دینجان چهل خر مهره است چون بشکافتم هانقدر خر مهره که گفته بود از آن بر آمد چون ادو شخص کرم
 گفت که هر چه بطلبم از آن بکار خود صرف بکنم اگر چنین کنم عمل از دست برود و او بر طلبیدن تا یکفلوس فاد بود و آن
 غیر از بدام آوردن مردم نبود و فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم سوم جنید بغدادی شیخ المشایخ عالم و امام امام بود
 ابو جعفر صدوق او در حق او گفته که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی سیکه از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود گفت
 آن وقت که دل بود شخصی پانصد و نیا ر پیش جنید آورد و گفت غیر ازین چیزی داری گفت دارم گفت دیگر سسے باید
 گفت یکدیگر و بر که تو بین اولی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید از سخنان اوست ملا پراغ عارفان است و میدا گفته
 مریدان و هلاک کننده عاقلان گفت که فایده تعبیر تو کمال است و مبر خورون کلماتی کامی معنا آن است که بلا نیست چیزی
 و گفت که میان حق و بنده چهار دریا است تا از آنها گذری بمقصود نرسی سیکه دنیا است کشتی آن زهد و یکی مخلوق کشتی آن

چنان

حدیث اوله قلم

خوشت و دیگر ابلهین و کشتی عداوت با او دیگر هوا و کشتی آن مخالفت با وی شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی از بزرگان
 وقت بود و مذہب ملا متیان و زینشاپور از منتشر شد گفت تو به آنست که تو بکنی از تو بگفت رضا آن بود که اگر در رخ بر
 گذارند گوی که از سوی چپ می باید و گفت اخلاص در عمل آن بود که به دو ستری محض آن چشم بدی سمنون محب مقبول نامه بود و محبت را
 سے داد چه پیشه این طایفه معرفت را بر محبت تقدیم دانند و زور اقم حروف همین پسند است که محبت مقدم
 است بر معرفت چه اگر محبت و ذوق معرفت و شناخت نباشد معرفت چگونه حاصل شود از شناسان سمنونست که
 تصویب آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد تو مالک هیچ چیز نباشی ابو عبید الممد تلامذی از اکرم موم و بزرگان
 می ایفد است و سه گفته که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بود و پای بر خاست طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و آرزو
 درآمدند و نذر پاک و نذر گفتند تو نیز نطره بکن گفتم نذر کردم که اگر ازین تهلکات نجات یابم بر تو کسی گوشت فیل نخورم گفتند
 نذریست هرگز کسی گوشت فیل نخورد است گفتم اینچنین در خاطر من افتاده آگاه کشتی نشاست و با جاعتی بخار افتادیم چند روز
 گذشته بود که از خوردنی چیزی نیافتیم فیل بچید پیدا شد و بر آب رفتند و بکشند و بچند و گوشتش بخوردند و آنرا خنک بر انداختند و هر چند بر من
 گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم و من به جنبه الماح کرد و نذیر رفتم چون شبگام شب در خواب شدند ما و فیل بچید
 بیامد و بوی کردن گرفت و استخوان بچید خورد ابیانت پس از آن آمد انروزمان ای بوی کشید از هر که آمد که آن بوی بی یافت
 و پراوردی دست و پای خود سیما لیدتاه را بگشت و من ترسان و لرزان بدیدم پس بوی من آمد و مرا تا دیر بوی کرده
 بوش از سرم رفته بود از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و پای با دراز نمود و دستم که اشارت ابوار شد در سکنه
 شادان و توکل کنان بر شستم نشاب تمام روان شد و مرا در شب بموضع آب روان رسانید و بخرطوم اشارت کرد که فرود آئی
 فرود آمدم و وی باز گشت چون پاداد شد با پادانی رفتم زبان من کس نمی فهمید و نه سن زبان ایشان را ترجمان از احوال
 من باز پرسید قصه خود و گفتم گفت از اینجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راه است گفتم که نذر ام گفت هفت هفت روزه
 است این حکایت را سولوی روم در شمنوی خویش نقل کرده است همیشه میادم آمد مصر و در شکار فیل بچکان نگر و دیدم و از پیل و پیل و پیل
 داشته شیخ ابو بکر گمانی بر زمانه بوده از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او خیانت بود که از آن
 استغفارش باید کرد و سبگوید که شیخ پنجاه و دو بار محمد علیه السلام را در خواب دیدم گفتم که چه دعا کنتم تا خدا بی تعالی دل مرا بر پیر اندر نمود
 هر روز چهل بار بگوئی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یکی از وی در خواب دیدم که در چنانچه فرما خدای ترا خواهد بود امروز تو را با
 و گفت تصویب هر خلق است هر که اخلق بیشتر تصویب بیشتر الو العباس ابن عطاء سعد بن حکمت ربانی بوده از سخنان اوست که اگر کسی
 بست سال در شیوه قدم زند و در بندت بیک قدم برای نفع برادری بر او فاضل تر است از آنکه شصت سال عبادت کند با
 و گفت همت آن بود که در دنیا بنود عباس بن یوسف اشغلی از شایخ قدیم بغداد بود وی گفته که هر که حضرت خدا بی تعالی مشغول
 از اینان وی نباید پرسید ابراهیم بن ثابت شخصی از و صیتی در خواست نعت کاری کون که از آن پشیمان نشود علی الو العباس
 بن زید البرود در سخن و لغت نامان بوده در یکی از نالیقات خود می کرد که منصور و الفقی یکی را مقرر شد بود که هر جا بنیاتی می
 و خوبت می شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان با غیر را بنفید عرقی طبع یکی از بغدادی است در حرکت آمدند و

آن شخص رفت وگفت مراد اخل آنورت ساز و نفعه سفر کرد آن شخص گفت تو مردی چگونه ترا در عورت نویسم پس یاری در زمین
تا بنیایان مسلک گردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگر چشم ظاہر تو پوشیده نیست اما تا بنیایانی دل میداری ابوالمہدی
اصوفی الکوفی اول کسے است کہ او را صوفی خوانند و اول کسے است کہ خانقاہ جہت صوفیان ساخت ابو عمر شیخی کوفی حلی
دارالعلم بودہ آورده اند کہ عبدالملک بن مروان اورا بر سالت نزد والی روم فرستاد و جہت شیخی ملک روم را خوش آمدتا
درت نگاہ داشت ہنگام رخصت کتوبی مہر کردہ پر و سپرد کہ در وقت خاص بعبادت خود رہی شیخی وقت خلوت آن ہمہ گذر
خلیفہ آنرا بخواند و دست شیخی داد و نوشتہ بود کہ عجب از حماقت تومی کہ در میان ایشان آپسین مردی باشد و دیگر ابر غرور
بادشاہ ساز و شیخی گفت بخدا کہ من بر مضمون این نامہ اطلاع ندارم عبدالملک گفت خاطر مطمئن دار کہ والی روم بر تو
رشک برودہ و نمیخواہد کہ تو با من باشی و این را جہت آن نوشتہ کہ من تا قبل سانم چون والی روم این ماجرا شنید و بچہ
خراسانہ بود و بطور شہادہ بر حسن رای خلیفہ آنسرین گفت طفیل بن بلال آزاد کردہ عثمان بن عفان بودہ بکوفہ فرستادہ
از سخنان اوست کہ میخواہم بکوفہ کوی بشد و من بالای آن فرستادہ باشم تا ہر جامعیتی بقبیافت دوستی شوند تا گاہ کہ روم و آنجا روم
اورا گفتند چرا رنگ تو زردست گفت از بیم آنکہ مبادا طعام زودا خورشود و طفیلان با و منسوب اند و ایشان جامعیتی گنا خوانند
خوانند و نزد ایشان ست بنیان طفیلے و او از نظر فای محصر بود اورا گفتند از قرآن کدام آیت دوستم داری
گفت کلمہ او شد بگفت کدام آیت و او سبحتی گفت بنا انزل علینا ما ندرہ اورا گفتند رورے چند بار طعام میخوری گفت
اگر دہشتہ باشم یکبار و اگر خد ادا ندگفتند چگونه است گفت از آنکہ اگر چیزے نہ داشتہ باشم معلوم نیست کہ چند بار بہ دست آید و
اگر دہشتہ باشم از صبح تا شام خواہم خورد پس بخنار بشد ابو بکر صغاک معروف با خفت کوفی از کبار تابعین بودہ یک چشم از نو
بہرہ نہاشت و یک پایش کم بود از انش اخفت گفتندی گویند کہ چون ابن زیاد جانین گشت اخفت را و قرے بہ نہاد
ابن زیاد بشام نزد معاویہ رفت و روسای عراق را با خود برد چون بہر گاہ معاویہ رسانید امر کرد کہ ایشان را حاضر سازند
اخفت را بعد از ہمہ بیا و روند معاویہ احترام او کرد و ابالی عراق شکر این زیاد را گفتند اخفت سخن گفت معاویہ گفت چرا سخن
نگویی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کردہ باشم معاویہ گفت ابن زیاد را از امارت عراق عندل کردم پس و ہر سوسا
عراق آورد و گفت بروید و با ہم مشورت کنید و امیری بہر خود اختیار نمایند و سگ روز شمار اہمیت است ایشان بر رفتند و چندی
وران میان امارت عراق بہر خود میخواستند سخن بطول کشید معاویہ بانہی گفت توجہ کوئی اخفت گفت گر کسے را ہم از اہمیت
خود امارت خواہی داد ابن زیاد را کہ غالبترین کسے است از اہل بیت تو امیر کن اگر دیگرے را امارت میدی اختیار کسے داری
معاویہ این زیاد را امارت عراق داد و در خلوت با بنی یاک گفت قدر اخف رکنے شناسے باید کہ در تعظیم او کوشی این زیاد
ببدر اقل از گشت و اخفت را محرم اسرار خود ساخت او معززے بود تا آنکہ در ایام حکومت مصعب بن امیر در سہ
شصت و ہفت ہجری در گذشت و اول بنایت حکیم بود و ریسے بر لبے میرفت مردی ہمراہ او شد و او را دستام میداد
اخف چون بقتیلہ خود نزدیک رسید گفت اگر چیزے باقیما نہ است بگو کہ مبادا بقتیلہ نزدیکتر شوی و ستمہاے ایشان ترا
جواب گویند کسے را با اخف حدائق بود مردی را ہزار درہم داد و تا نزد او رود و ستمہاے کسے ستمہاے چنان کرد اخف چرا بے

پانچ

لغت سفید رانشم زیادہ گشت سے گفت تا آنکہ وقت زوال رسید احتف گفت امروز زحمت بسیار کشیدی بیا کہ با ہم طعام خوریم
 ائم کہ از غایت غضب تا حال مسخ نخورده باشی و از سخنان اخصیت است کہ زیادتی خندہ میبویست را و افزونی مزاج می بود مروت
 گفت حافل آن است کہ پیوستہ نمازگاہان خود کند و گفت شریفترین آدم حیانت نکند و حافل دروغ نہ گوید و مومن غیبت
 کند ابو محمد سلمان کوفی بن مهران النخعی از دانشمندان بود و همواره میان او و امام اعظم کوفی ابواب طیبیت مفتوح بود
 وزی امام پدید رخ سے رفت و از روی طیبیت پرسید کہ ہر کرا حق تعالیٰ بینا سے چشم باز سگر و در عو من چیز سے
 بہتر از ان میدہد ترا چہ چیز در عو من او و او گفت تا دیدن کرانان و از انجملہ خواجہ حسن بصری از جہان نمان بود
 سخنان او است کہ گو سفندی از مردم آگاہ تر است از آنکہ یک بشان چندی از ایشان را از چرا گردن باز آورد و مردم را چندین
 من خدا از مراد باز نداند و گفت کہ سنگین من ز ند آدم راضی شد کہ کہ حلال آن حسابست و حرام آن عذاب روزی بجماعتی بگشتید
 بختی کہ جب از کسان میدارم کہ میبندند و حقیقت کار خود نیندند و گفت ہر چہ بندہ بر مادر و پدر رفیقہ کند آن را حساب بود مگر طعام کہ
 ش مسلمان تندرالچہ بصریہ نے نے بود کہ در محبت و معرفت حق تعالیٰ گوی سبقت از مردان ربوہ و وقتے بکہ میرفت در میان راہ
 بہ را دید کہ بستغیابش آمد گویند کہ ابراہیم او ہم در عرمنہ چاروہ سال کعبہ رسید و از آنکہ در ہر قدم دو رکعت نماز میگذارد چون
 فصل کعبہ رسید کعبہ را ندید گفت آہ چہ حادثہ است مگر چشم را غلطی رسید و لغتی آواز داد کہ چشم ترا غلطی رسید و است کعبہ با استقبال
 جعفر زقتہ است چون ابراہیم او ہم از رابعہ ملاقات کرد و گفت اینچہ شور است کہ در جہان انگندہ گفت شور تو در جہان انداختہ کہ
 سہل چاروہ سال این راہ را طی کردہ فرجی کہ است این است کہ تو در نماز قطع کرد و او من زنیارابعہ را گفتند حضرت پروردگار
 دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نہ گفتند چہرا گفت از محبت رحمان پر و اسے عداوت
 شیطان ندارم از سخنان او است اگر صبر مرس بودی کریم بودی وقتی چاروہ درم سیم بیکے داد کہ مرا گلے بجز کہ برہنہام
 ان مرد رفت و باز آمد کہ چہ رنگ بخرم گفت چون رنگ کہ در میان آبد بمن وہ و آن سیم پشید و در وجہ انداختہ حارث
 بن اسد البجاسی بصری عالم معلوم ظاہر و باطن بود و از دوست کہ خدا یرا باش والا خود را باش ابو بکر محمد بن سیرین
 نام معتبرین بود و در باب تعبیر خواب حکایت غریبہ از ان نقل کنند چنانچہ مردی روز سے آمد و گفت چہل حزنا و در خواب
 دیدم کہ بیاد شتم گفت فر و اہا بخا ترا چہل چوب بزقت و ہمنان شد چہال دیگر ہان شخص آمد و گفت کہ امشب ر و ا تو دیدم
 ہر در سہرای سلطان چہل خسرا با با فتم گفت چہل ہزار درم بانی یا رسال تعبیر این خواب گبوتہ دیگر بود خواب داد کہ یا رسال
 و خبرت بز و تلویل آن چوب بود و اسنان خراب و در شب بیدار شدم بیکو اریل تو در خواب گفت در خواب دیدم کہ کبوتری سفید بر کنار مسجد در نیہ نشسته است
 آگاہ ماری پیدا شد و کبوتر را بر بود این سیرین گفت کہ حجاج و خضر عبد اللہ بن جعفر طیار را ترویج کند گفت بچہ دلیل انجیم ساند
 منت کبوتر و در تعبیر زن ست و سفید تا سن او ست و گنگرہ بزرگے او امر و زہج رستے خوبتر و بزرگتر در مدنیہ از و خضر عبد اللہ
 یا فتم و در بار تامل کردم سلطان ظالم یا فتم و از سلاطین بچہ کس ظالم ترا از حجاج نیافتہ ابوالحی نا لکے یا از انانی بصرہ است
 یا صاحب حسن بصری است گویند کہ چون احمد میخواندی و باباک نعبد و باباک متعین سیدی زمانہ را بگریستے و لغتی اگر نہ از کتاب خدا
 دوی بخواندے چہ میگویم ترا می پرسنم و نظر خود پرستش سے کند و از قویاری سے خواہم و بدر سلطان میروم اورا گفتند بچہ

وقت نان خدا میوزم و فرمان سلطان میبرم وقتی مرید را دید که خانه میساخت و عز و دوران را اجرت میداد مالک و نیاز دست پیش کرد
 رود و در با و داد مالک آنرا در گل انداخت مرد گفت چرا درم در گل انداختی گفت چرا ز راهی خود را بگل می اندازی یعنی صرف
 کاری نمی رانم حروف گوید و ای بر آنکه تنه شود چه برای بود و باش لفظان از راه طول اهل عمارت سے ساختم اگر چه نیت دهم
 نوعی فائده میزوم نزد که این حکایت بنظر آور آمد آیت کاوین سے آیت فی السموات و الارض بگردن علیها و هم عنها معرضون یعنی
 بساطا هر سه شوند از نشاء و لایل در آسمان و زمین که میگذرد بران و ایشان انسان نشاء بنهار و گردانند یعنی تعقل میکنند
 درست آمد چه بیچاره انسان چقدر در طول نامل گرفتار است اللهم فتناعن قومنا لئلا فتناس مالک و نیاز روزی سگس همراه بود گفتند
 با سگ صحبت میداری گفت این بهترین بدل بود و ابله ایاس بن معاویه بن قره بن ایاس بن بلال مبرنی بصری
 از بزرگان علماء و قضای عصر بود و در بکا و خواست پاوشل زندا و را گفتند ترا با بن همه دانش است عیب است اول آنکه جواب
 بی فکر گوئی و دوم آنکه با دونان سے نشینی سوم آنکه با همه کم بهائی پوشی گفت سگ گفتند چرا گفت حیرا و در تحصیل گردید گفتند دین
 جواب بی فکر حاجت نیست گفت جوابهای که من میدهم نزد من همه از ان قبیل است و با دونان از ان نشینم که عزت من میدادند
 و خدمت میکنند و در کمال شرم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و در زحمت باید بود و جا سگس که با انان سے پوش
 که جا سگس باید که نگهبان من باشد نه من نگهبان او او را گفتند که بر راه رفتن نجیبی کنی گفت به این طریق رفتن از تکبر دور است
 و بقضای حاجت نزدیک شیخ مسری سقطی مرید معروف کرخی و او ستاد جنید بغدادی و سایر بعد ادیان است از سخنان او است
 هر چه که بشنوت صادر شود امید غفوسست و میبیت که از تکبر متولد شود امید منفرت نداد که ذات آدم از شوموت بود و گناه آید
 از تکبر ابو و حب بهلول کوفی از اکابر علمای محدثین بوده گویند چون بارون رشید از علماء زمان قهوی خواست که امام
 موسی کاظم را بشهادت رساند بهلول خود را دیوانه ظاهر کرد و تا از وقتوای خود بلند روزی بارون رشید او را بیدید که چون
 کو و کان بر اسپانی سوار بود و با ایشان سے دید بارون بر و سلام کرد و چند خواست بهلول گفت نه تصور هم نه نه قهوی هم
 یعنی مشا هده تصور هم و قهوی سلاطین را بندهی عظیمست بارون گفت حاجتی از من بخواه گفت که حاجتم این است که از من دور شو
 و از من پس نتو مرا یعنی و نه من ترا پس با اسپانی حرکت آمد و گفت دور شوید که اسپان لگدی نیزند مسری سقطی گوید بهلول را در
 گورستان دیدم بر قبری نشسته تا خاک باری میگردم بیشتر در گورستان لبه بری گفت آری با همی لبه بری برم که
 ایضا نیز ساند چون از پیش ایشان میر و علم غیبت سے گفت روزی بارون رشید او را گفت حاجتی از من بخواه گفت حاجت
 من آنست که گناگان مرا ببخشی و مرا به بهشت رسانی گفت اینکار نتوانم کرد و گفت هر گاه آنچه می خواهم بگوئید بگو
 از تو چیز می خواهم و حق می را دید که بدعای یا مان میفرستند و اطفال با خود میدهند گفت اینها را بکجا سے برید گفت شاید
 و عاے ایشان ستیاب شود و گفت اگر نپسین بودی یک معلم زنده نماندی و سقے بجله مجلسی رسید که نذا کرد که خدا میفرستد و نند
 سیکه از عالیشان روایت کرده که گفت لو ادرکت لیله القدر با مسالت زنی لا انضو و العاقبه یعنی اگر میبایتم من خست قدر را ستم
 نے کردم من از رب خود بگریه و عافیت را بهلول گفت نصصنا زین فسا موش کرده اید گفتند آن چیست گفت
 الكفر فی اهل بهلول و سقے نزد بارون رشید ساخته بود گفت برین پیری بنویس بهلول قلم برداشت و از ان نوشت

رفعت الطین ووضعت الدین ووضعت أجنس ووضعت النعم ان کان من مالک فخذ امره فت واند لا یحب المسرفین الاکان من مال
عبدک فقد علمت واند لا یحب الظالمین یعنی بلند کردی گل را و انداختی دین را و بلند کردی گنج را و انداختی نعم را یعنی یا
اگر هست از مال تو پس تحقیق هدرت کردی تو و خدا دوست نیدارد و سرخان را و اگر هست از مال دیگری پس بدست بکنم
کردی و خدا دوست نماند و ظالمان را و اگر گفتند دیوان را بشمار گفت از شمار بیرون اند اگر گویند عاقلان را
بشمارم که معدودی چند پیش مستند محمد ادریس مشهور بشافعی از غرست نسبتش به ششم بن عبدالمطلب بن عبدالمناذ می پیوندد
هو صاحب مذہب متقل است و اول کسی است که و اصول فقه تصنیف کرد و ولادت شافعی در روزیکه امام ابوحنیفه در گذشت
بصره اتفاق افتاد و در یک صد و پنجاه هجری مذہب امام شافعی معروف و مشهور است و او از امام چهارگانه است و سه دیگر ابوحنیفه
و مالک و احمد حنبل باشند از امام احمد حنبل که شاگرد شافعی بوده نقل است که عقل شافعی را اگر وزن کنند عقل یک نمبر جهان
را حج آید و قتی مامون عباسی در رود صد و یک هجری شافعی را گفت که نخل است آن نخل شافعی بر منبر رفت و کشتان
شرد و گفت صحت و توریست و زبور و انجیل و قرآن این همه نخل مخلوقند یعنی نخل انگشت پس این حیله را تا یافتم بمصر
رفت و تو بلن گزید و روز جمعه آخر رجب در رود صد و چهار هجری در گذشت و از سخنان او است نه دوست بود آنکه ترا با و
دارا باید کرد و گفت هرگز فریب مآقل ندیدم و گفت که در توریست است اگر کوتاهی بینی که نسبت نباشد بدانکه صورت او اینسخ
کرده اند و گفته اگر دراز عاقل بینی او را سجد کنم یعنی دراز مآقل نباشد ابوالمفضل بصری رئیس طایفه لیت از معتز که
ایشان با بزرگینه خوانند از و منقول است که وقتی بر بر هر نقل رسیدم مردی آنجا بدیدم گفت تو معتزنی گفت آری گفت پس
یعنی و تو ابو ذریل نباشی گفتم هانم گفت خواب را لذتی هست گفتستم آری گفت آنرا که توان یافت اگر گویی در حالت
خواب این درست نبود چه اگر چیزیکه نیامده است لذت نتوان یافت و اگر گویی بعد از آن نیز راست نیاید چه در چیزیکه گذشته
لذت نبود من از جواب عاجز آمدم و گفتم تو بگو گفت بکی انبیت و چون خواب آمد آن مقصود کرد و در رفع الم الذی باشد
یعنی کسی که گریه میکند بر مونی و چون خواب آمد آن گریه و اندوه و موقوف شد پس رفع الم و اندوه لذت باشدم گریه کننده را
ابو سعید معروف با همی شیخ بصری و صاحب اجبار و نوادری بود و او گوید اعرابی دیدم و صد و بیست سال عمر داشت گفتم
چه در ازست عمر تو گفت چند رات ترک کردم ملاجرم باقی ماندم و گفت از نشان های احمق آن باشد که پیش از آن سخن شنو و بخواه
مشغول شود روزی زیر درخت جو زبول کرد و با وی از و صادر شد اطفال عرب بازمی میکردند و همی خواست که با ایشان
مزاح کند گفت شمره این درخت چهیت یک از اطفال گفت پارسان عربی بود و امسال مجب شد چه جو زبول کوزاست
و همی در عهد مومن خلیفه در گذشت ابو معین شمامه بصری معتزنی فاضل فاسق بود و ندیم مامون خلیفه بود و هر دو
شمامه را گفت مرا با تو حاجت است خواهم که بر آری گفت مرا نیز جو حاجت است حاجت مرا بر آرت اما حاجت ترا بر آرم
گفت بگری که چیست گفت حاجت من آنست که از من حاجت نخوری ابو عبید الله محمد بن کرام سستانی فرزند کرام میان مذہب
اند که سواد و علم آموخت و بوطن شتافت و مذہبی جدید پدید آورد و گویند او از هر مذہبی چیزی اختیار کرد و در کتاب
خویش نوشت و بعد از او در عهد سلطان محمود غزنوی آن مذہب لغت یافت و ایشان بسیار شدند و از منقولات

وگفت خواجه که حدیث آن شیطان عرشا الی آخره روایت کن ابن سعد آن گفت حدیثی فلان بن فلان ابن ابی طالب را
 شیطان عرشا بین السماء والارض اذ ارا و بعد کشف له عنده ابو محمد آن حدیث بشنید و بگریست و برخاست و بروی رفت
 و روزی چند کسی او را ندید پس ظاهر شد و گفت درین ایام نمازهای که در آنوقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را
 پرستنده بودم پس گفت چاره نیست آن را بجهان موضح که او را سجده کردم باز کردم و بر و لغت کنم پس بروی رفت کسی از او
 چیزی نیافت سعید بن یزید فارسی عکسی شاعر و فاضل فصیح بود و در خدمت امون عباسی بسر برده در بخل با دشمنان زمین
 و عیال خراعی گوید روزی نزد او شدم و بپوشیدم و از گرسنگی عاجز گشتم غلامش باید و کاسه میاورد و خردی بچینه و ران بود سعد آن
 گریست سرخس را ندید گفت سران بجاست غلام گفت آنرا بدور انداختم گفت من خواجهم که پای او را بدور افکند چه
 جای سر که آن رئیس اعضاست و خردس آن آواز میکند تا خلق بیدار شوند و نماز گزارند و تلج او نمودار با و شامان است
 و سر او در دمای دهم دل و گرده است و چشم او شعرا مثال زنده گویند که کعبن الدیک یعنی شراب مانده چشم خردس ای سرخ
 چشم خردس و آن بهترین شراب است و هیچ استخوانی در زیر دندان از آن خوشتر نیست آید اگر تو میپنداشتی که من آنرا خواجهم نورشاید
 عیال اطفال و مهتابان میوزند اکنون راست گوی که آنرا چه کردی غلام گفت دانسته که بدور انداختم سعد برنجید و گفت رفت
 فی بطنک فاطک اند یعنی منم در شکم تو قتل کند ترا خدا پس برخاست و بر غلام آویخت پایشن کاسه خورد و شور با سفره
 ریخت و خردس بر زمین افتاد و گریه و گریه بود آن را در بر و دنیا سبب این مقام است پس خواجه بخیلی دانگی بدرویش داد
 بد بشنید با سر عتاب کویه گفت من فلان کتاب خوانده ام که هر که بزرگی خواهد باید که هر چه با بد ایمار کند از این کار کرده
 خواجه گفت غلط کردند و تصحیف خوانده گفته اند هر چه یابی باید که انبار کنی اما شمار گویند که در بصره کجایی معروف بود و بخیلی از
 کوفه بیارنش رفت و چون او را بدید گفت بهر دیدن تو آمده ام گفت از راه و در آمده تا چهار تریاضافت باید کرد و با کسی
 چه خواهی گفت نیز بریان برخاست و بدو کان پیشه فروش رفت و پیشتر تازده خواست پیشه فروش گفت ترا پیشه سنی و هم چون
 زیر و بخیل گفت از پیشتر زده بهتر است همان بهتر که آن را بر همان برم انگاه بدو کان مسکه فروش رفت مسکه فروش گفت
 ترا زده صاف و هم چون روغن زیت بخیل گفت چون روغن از زبده بهتر است همان را بر همان باید برد و انگاه بدو کان
 روغن گشتافت و روغن خواست روغن گشت ترا روغن صاف و هم چون آب زلال بخیل گفت پس آب به از روغن است
 را آنرا در خانه دارم انگاه باز گشت و کاسه پر آب پیش مهمان نهاد و گفت تمام بازار بصره بپوشید چیز بهتر از آب بیافتم و قصه
 باز نمود همان بخیل دید و او را برتری قبول کرد و بوفه باز گشت خلیل بن احمد واضع عروضت شیخ ابو الحسن کرد و به صاحب علم و
 تقوی بود از سخنان او است که زانرا بنیاد است که از بار خود فراموش کنی و از بار خود بگری که از کجایم آنی و کجا میروی و در چه کاری گفتند
 نصیب چیست گفت و فایده را بگو بگوشتانی صاحب کرامات بوده او گفته که وصل بغیصل است و چون فصل آمد وصل نماز گفت
 که عاقل است که سخن بر قدر حاجت گوید و زیاده نه گوید و گفت هر که را خاموشی وطن هست او در غفلت است و گفت زندگانی در هر
 هست یعنی حیات راول در هر ک نصیبت این مقلد نباتت زیرک بوده تا هر خلیفه عباسی دو دیگر خلفا را وزارت کرده و راضی بپسند
 حکم بقطع بد او کرده پس از این مقدمه قلم را بر سا عدس به کتابت میکرد و او گفته که جمیع کتابات امام شیخ میسون از شرق تا غرب

دوازده نوع است - عربی - عجمی - یونانی - فارسی - سربانی - عبرانی - رومی - قبطی - بربری - اندلسی - هندی -
چینی - باقیه گویند خط مغربی را که ام ایما شامل دهمته اول کسی است که خط مثلث را از خط کونی استنباط نمود قطب محلی
در سلاست نظم و نشر بیدلیست در مکتوبات خود می آرد که شور و جهان افتاده عالم پر غوغا است مردمان چنانچه مشوند
مگر کز اند و با کبری کوراند و با کبری و کوری و نگاند و با کبری و کوری و دنگی دیوانه اندند از خدا بگمانند و هم او گوید
سبحان اللہ زمین چسپین ساکن و فلک چنان در حرکت و آسمان چنان در کار و آدمی چنین بیکار شیخ نفیر الدین غلیفه
و دوم شیخ نظام الدین است از سخنان او است که نفس آدمی بمنزله نور خست که بعد در هوا در ذات آنکس قرار میگردد و محکم
مے شود و اگر آدمی بزور عبادت هر روز انداخت را بجفا نذبح او است مے شود و قابل قلع میگردد و انوار مصری
از اکابر صلحا و اولیا و صاحب خوارق کرامات و عادات بوده اکثر اهل مصر او را از نزدیک مے دانستند و بیستوم در کار او میختر
بودند تا وفات مگر دس واقف مال او نشد از سخنان او است دوستی با کسی مکن که بتغییر تو متغیر نگردد او را پرسیدند تو
چیت گفت تو به عوام از گناه است و تو به خواص از غفلت و عبودیت آنست که بنده او باشی همه حال چنانچه او خدا
قت در همه حال شخص از وی زمینتی خواست گفت همت خود را پیش و پس مقرر است گفتند این را شرح باید کرد گفت از
هر چه گذشته و از هر چه بیاید اندیشه مکن و نقد وقت را باش و نیز او گفته که در باوید ابلیس دیدم که چهل روز سر بسجود بود
که بر داشت گفت بعد از بیزاری و سخت این بر همه عبادت چیت گفت که ذوالنون اگر من از بندگی معزولم آواز خدا
معزول نیست از سخنان ذوالنون است تو گل ترک تدبیر باشد از و پرسیدند از و که بیشتر گفت بدخوترین مردمان را
گفتند دنیا چیت گفت هر چه ترا از خدا قافل سازد گفت در سفری زنی را دیدم غایت محبت چیت آن را نهایت نمود
از آنکه جهان محبوب را غایت نبود ابو شعيب المقتدیه هفتاد و پنج پیا و ده گز کرده گویند در حج آخرین سنگی را از تشنگی زبان از
دلمن بگردن افتاده بود و بدید فریاد بر آورد و گفت که کیست تا هفتاد و پنج شربت آب بجز شخصی یک شربت آب بجا آورد
و او آن را لیک داد ابو بکر و لغت شیخ مصری از اکابر مشایخ صوفیه است و در سنه صد و سی و چهار هجری در گذشته و تخته
مبصری رفت تا نماز گذارد و دوکان و پیرستان آنجا بودند و بان میوزدند و دو کودک نزدیک او نشسته بودند یکی تو نکر زاده بود
و قدری حلوا در زبیل داشت و دیگری در ویش زاده و او جز نان خشک نداشت از تو نکر زاده حلوا خواست تو نکر زاده گفت
سگ من باش تا ترا حلوا دم گفت من سگ تو ام گفت بانگ سگ کن بیچاره دو تا شد و بانگ کرد و حلوا یافت شیخ را ایشان
نظاره میکرد و میگفت گفتند شیخ ترا چه افتاد گفت در نگرید که طبع خلق را بچه میرساند اگر کودک در ویش بنان خشک تنگت
کردی و در حلوا طبع نگردی او را سگ همچو خودی بنایستی شد او را گفتند فرق در او لیا و انبیا چیت گفت انبیا را بر احوال
مسلط کرده اند احوال را بر اولیا یعنی انبیا بر احوال غالب اند تا تبلیغ رسالت میکنند که بند و بست عالم بان و بویست و او را
مغلوب احوال خویش اند که ایشان را بجز حق پرستی کاری نیست ازین کلام معلوم میشود که انبیا ابوالوقت و اولیا ابن الوقت
باشند و گفته اند در باغی گویند نوح و جبرئیل از نیست با روی بخی دارد و در وکی بجلیت با روی که خلق و پشت آنست شیخ
روی که بخل و پشت همان روی طیبست با ابی روی بخل و ابولی روی بجم زفتوحات یک ششم میگفت که محی الدین عمر

و بی من وقتی بمقام خضر علیه السلام رسیدم ما را در آن مقام وحشت خواست چه دیدم که کارخانه نبوت بسیار بزرگ است و نیز کلام خود
که گفت چون عقل بحال رسد ابتدای اول نیست یعنی اتمهای عقل ابتدای ولایت باشد و ابتدای ولایت اتمهای نبوت است یعنی اول
و کرم الاکرمین که بود گفت آن بود وقتی گناه کسی را آمرزیده باشد و دیگری را بآن گناه عذاب کند چه گوید که این آن گناه است که من فلان
بنام خود را بخشیدم ام و من کلام من عبد الله خوقاسم النار فانه عبد النار و من عبد الله شوفا علی ائمه فانه عبد الخبت لانی من خان شیبنا
اور چاه قوم جوینی که عبادت کرد حق تعالی او را بخون آتش پس تحقیق او پرستید آتش را کسی که پرستش کرد و خدایا بجهت بهشت
پس تحقیق او بنام بهشت است پس آن کس که سرش چیزی و با امید چیزی پرستش نمود پس چون پرستش و با امید معبود است که
حسب حال قول بزرگی بیاوم آمد که گفته اگر ما را قدرت باشد و دوزخ و بهشت یکسان کند کرده فرود بریم تا مردم خدایا برای عرض پرستش کنند
شبه راست که عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت و گفت علم یقین آنست که با شنیده از زبان رسول و بین الیقین آنست
خدایا عزوجل ما رسانده از نور به ایت با سر قلوب و حق یقین آنست که بر آن پنجس را راه نیست از شبلی رسید که انیس است گفت
آنکه ترا از تو وحشت بود شبلی هنوز زنده بود که مردم برای نماز جنازه او آمدند شبلی معلوم کرد و گفت عجب که مردم آنرا از تو بفرستند
نماز گذارند و را گفتند که لا اله الا الله گفت چون او غیر نیست فلان گویند شبلی عزیز شبلی را پس از بزرگ بجزاب و چه رسید که از
آخرت را چگونه دیدی گفت دل مجروح و جگر سوخته را هر سه نهند و هیچ چیز دیگر انتقام نمیکند مجوسی حد وینار صدقه کرد و شبلی گفت
ایمان نیست صدقه را سودی بود مجوسی بگریست و آسمان بگریست رفقه از آسمان افتاد و این دو بیت بران نوشته بود شعر
مکافات السماحت دار خلد یعنی عوش جوامع زدی بخشش بهشت است با دامن من مخالفت بوم بوسن اپناه است آن بخش از تو
سختی با و مانا بجز جواد و نیست آتش آنکه بسوزاند یعنی را با و امکان الجواد من الجوس با اگر چه باشد یعنی از مجوس با مجوسی آن
با او ایمان آورد شبلی را گفتند از دوست درم چند درم زکات باید داد گفت ترا از دوست درم پنج درم و مرا از دوست پنج
گفتند این دوست و اینم و آن پنج چیست گفت دوست به هم پنج دیگر وام کنم و به برادری منقول است که گفت وقتی از بغداد آمد
ساج روان شدم جوانی دیدم نعلین مع در پا و دستار صری بر سر گلاب بر خود پاشند و خوش خوش میخامند گفت ای بر تاجی بود
گفت بنجان گفتیم که ام خانه گفت بنجان بر بهاد که حلقه را آواره کرده میروم تا در مگر که آنجا گرامی بنید گفتیم کار با من تنگم نیستیم
خوانده اند خوشتر که با او شناخت کنم گفت تو مرغ پوشش و من جریغ نوش همراهی راست نه آید او را بگذر شتم چون بگره رسیدم دور
او را زیر میاب حفظ دیدم ترا روز بخورد و امتم بگفت و گفت مرا غمناسی گفت آری این حال چیست گفت بمشوقی آرند و
عاشق گفتند اول گفته مشوقی و چون بیاد رسیدم عاشقم خوانند و بعزافند او را و بنده که حلقه را چون بنجان رسیدم گفتند تا
عزقی حلقه بر در زدم گفتند اشک طلب گفتند از من بجز باری او سوخت گفتیم با من بیای گفت بگذار
که درین حسرت مسری دارم از دگر شتم و شب در جوانی مسجد عبادت گذاریندم هیچ دیدم که از کنار حطیم جوان را مرده برگرفته
و بدفن برده حال او را از محلمان راز سوال کردم و گفتند بیست عاشقان کشکان مشوقی را بر نیاید ز کشکان آواز
وقتی شبلی از میان مردم چند روز پنهان بود تا شب شد اصحابش طلب او افتادند و با او در محنت فاشیافتند این نهایی است
و این بخانی لایق نیست که گفت بجای من چنین است محبت آنمانند و در زبان من نیز در کافور و مردم در آن پیش

همان من المیت ابو بکر محمد بن داود دمشقی رقی ذبیحی از امامت از اکابر مشایخ صوفیه بوده و در سنه صد و پنجاه و نه درگذشت از سنین
 هجرت نسیب و محل طعم است اگر جلال در او انگلی قوت طاعت یابی و اگر شیب بود راقی را پوشید و اگر حرام باشد از آن محبت است این
 ابو محمد بن احمد بغدادی معروف به ابن مسعود و در عطف و حسن عبارت و حیدر عصر بوده روزی در مجلس عظمی زبان آورد
 بجان من التلق بالحم والبرهه باحم و التلمح بالخط یعنی پاکست آنکه گویای نهاده است در گوشت یعنی زبان و مینایی نهاده است در
 جسانی شمی چه نگویم از چوبی است که طبعه شینه و غیره باشند شنوائی نهاده است در استخوان چه سوراخ گوش و استخوان است و این
 از لطافت است است و از سخنان او است که هر سخن که از زکرت جالی است نخواست و هر قدر که از غیرت خالی است همه و هر خاموشی که
 نکرت خالی است بهو قاضی ابو بکر محمد بن عبد الرحمن بغدادی معروف با این فرقیه از افاضل زمان بوده بحدیث فقه و معرفت پیرایه
 مثل نود و پنجاه سالگی او را احترام کردی و ممکنان بر اشاره وزیر از مسایل محکم و سوال کردند و قاضی ابریه جوابان
 گفتی که او را گفت مردی گویند سخن خبرید گویند بیک بنید انت بر چشمی که آمد و کور شد و نب بر باغ شد ما بر شری قاضی گفت بر
 باغ از آنکه هنگام فروختن گویند گفت که در مقصد این مینقیق که مردم را کور میکند بشر نام مردی از نظر فای کوفه بود و قاضی گفت
 شد خبری را در بانا روید که شری را فروخته بیای آن در دست داشت پس پیش رفت و گفت چه نام داری لواحه گفت نوزده
 دینار نوزده تو دام دارم مراده اعزالی گفت من ترا میشناسم بشرد و او نیت نوزده قاضی این فرقیه رفت دعوی کرد قاضی گواه
 خواست بشتر گفت گواه من نیز و تعالی است مال عدلیه نواخته ابر علیها ثلثه عشر قاضی بخندید و نوزده دینار نوزده بنمود پس او داد
 و در نهان مجلسی جمیله نژاد آمد و از شوهر شکایت کرد که حق مرا ضایع میکند و من بکنه پرواز و شوهرش گفت بر آنچه من قدرت
 دارم او را بر منیت زن گفت که ترا پنج نوبت راضی نشوم مرد گفت مرا قدرت زیاده از سه نوبت نیست قاضی بخندید و گفت عجیب است
 است هیچ دعوی واقع نشود که مرا از خود چیزی نباید داد پس زن را گفت باز که از هر قطع خصومت نمایان و نوبت دیگر باز
 خود گرفت ابو عمر عبدالرحیم مغربی از کبار او بسیار بود بهجت او هم و سیل بن عبدالقادر سیری و غیره از مشایخ رسیده گویند احوال خود پوشیده
 داشتی بر نهان عبادت پر و اختی پدرش مردی مالدار بود چون درگذشت بست هزار درهم از بر ذمه مردم قرض ماند عبدالرحیم
 ایضا در گفت ده هزار نقد من رسید و ده هزار دیگر بهما بمل کم بلین نقد گرفت و بماند بر و شب در دهبوسه افتاد و گاه گفتی آن تجار
 کم و گاه گفتی بر فقر و محنت غایم پس خامست وزیر بام برد و شست شست بهر جا انداخت خون میج شد مسایگان گفتند که شست
 درم بازیده است عبدالرحیم کیسه بقیانده و نیم درم بقیانده باها با گفت بشارت باو که نان و باغی بخرم مردم گفتند این دیوانه را
 به بنید که ده هزار درم تلف کرده و به نیم درم شاکشته ابو جعفر ابن تا بوبه از ملوک سیستان و حکمای زمان بود سخنان از یونانیان
 بسیار بجا و پوشته بشی گفتگو شد که سخن راست است که چون گفته شود و کس با عطفه آید حکما گفتند که عطفه از آثار تر طبیعت است آن
 تابع اخلاق بود و انواع خبری را داخل در راستی و کذبیت گفت نه چنین است چه نفس را بر سخن راست اطلاع است چون گفته شود
 و طبیعت باشد او خواهد که آن را ظاهر کند لاجرم عطفه بر شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار گارزونی شیخ عهد بوده در چهارم
 و بست خبری که گفتند که رسول را بجناب دریم گفتیم یا رسول الله تصون چیست فرمود ترک ابد و کتمان المعانی
 گفتیم تو بدی نیست فرمود ان قتره من الشکوه و الشکوه من الشکوه یعنی بیکه متروک شود و از شکست شرک و قیله گفته عطفه طبیعت فرمود

اونا که ترک الله و اعلاہ ترک اتفکر فی ذات الله تعالی یعنی کمتر او کند اشتغال وینا و بزرگ ترین او ترک کردن فکر است و در ذات باری
یکی بابا و عقیده بی معنی بود خواست که چیزی از وی پذیرد و قبول نکرد و بالاخر شیخ نوشت که چون از من چیزی پذیرد و قوی صد
بنده آزاد کردم و مواب آن ترا بخشیدم شیخ گفت مذیب ما آزاد کردن بنده گمان نیست بلکه بنده ساختن آزادان است بر وفق حق
روزی دانشمندی در خدمت ابو اسحق بود و بخاطرش گذشت که علم من شیخ افزون است چون شیخ که اوقات من بجهت میگذرد و اوقات
شیخ بفرغت این را سبب چه باشد در حال شیخ را نظر بر تبدیل افتاد گفت آب و روغن بهم مناظره کردند آب گفت بار و عن که
من از تو شریف و عزیزترم و حمایت همه چیز من است چه کل شیئی حی من الماء و واقع است چون تقوی تو بر من چو است که پیوسته بر من
من تقوی روغن گفت از برای آنکه من رنجها دیده ام و محنت ها کشیده ام در روز دین و کوفتن و از اینجا مرا بخور و رمی افکند و اینگونه کار
میایم و باین همه آتش در من میزنند و میوزند و من همه بار و شنائی سے رسانم چون سخن آن دانشمند شنید و دریافت که تلبیه بود
پس تو بگردا بر اسیم من و او و شنائی بزرگ عهد بود از سخنان او است که آنچه کفایت است تو میرسد و شیخ تو در زیا و ه طلبین
است و گفت راضی آن که سوان کن شیخ ابو سعید ابو بکر همی سلطان وقت بزرگ عهد خویش بوده وقتی شیخ ابو سعید ابو بکر
با شیخ ابو علی سینا صحبت اتفاق افتاد چون جدا شدند از هر یک یایه و گیری پرسیدند ابو سعید گفت آنچه من می بینم او سعید اندا ابو علی گفت آنچه
من می بینم او می بیند و فاش شیخ و چهار صد و چهل هجری اتفاق افتاد عمرش هزار ماه بود یکی در مجلس ابو لغت لاشیر فی الاشراف
شیخ فرمود الاشراف فی الخیر و فقیه اصحاب برای میرفت بجای رسیده که چاه مزبله پاک میکردند ماران بگریختند شیخ بالسناد گفت میداد
که این نجاست چه میگویی گفتند ندانیم گفت میگوید که دیروز در بازار بودم همه کیسه های خویش بر من می افتادند تا مرا بدست آمدند
یک شب با شما صحبت داشتم بدین صورت که شتم مرا از شما باید گریخت یا شما را از من او را گفتند ایزد و تعالی خلاق بر از بهر چه آفرید فرمود
که هر سه چیز قدرتش بسیار بود و نظار کی سوز است و نعتش بسیار بود و خورد و صحبت و در حشش بسیار بود و گنگا ریطلبی از سخنان شیخ ابو سعید
ابو بکر است که اندک بس و ما سواد هوس و انقطاع النفس و زنی زیر و زخمی برکش زرد شده بود و نشست و این بیت بر خواند
فرد تو از مهر زرد و من از مهر زرد و تو از مهر ماه و من از مهر ماه با او گفت صوفی است که آنچه در سر دارد و نهد و آنچه در کف دارد
بدر و از آنچه بر آید بچید او را گفتند که فلان بر آب میرود گفت سهل است زناغ و قاز بر روی آت زور گفتند که بر بومی بود گفت فلان
در خط از شهری بشهری رود گفت شیطان در یک نفس از مشرق بمنزب رود این بار قیمتی نیست مردان بود که بیان شهر شنید
و او است با خلق کند وزن خواب و با مخلوق در آمیزد و از خدای خود غافل باشد آورده اند که وقتی در خوابی غافل شیخ جمعی نفر شیخ
و بانگ سر و میکروند اصحاب شکایت بنظر بیان شیخ عرض کردند گفت ایشان بر باطل اند و چنان مستغرق مزاج خود اند که بر داینها
ندارند و شما که حق آید چنان مشغول حال و کار خود نیستید که بر دای باطل ایشان بکنید همشا و در نور می از بزرگان شیخ عرض
و یگانہ عصر بوده در علم ظاهری و باطنی و کرامات یگانہ آفاق از کما عریان شیخ جنید بغدادی است از سخنان او است که
اجسام مختلف اند و از حد بیرون بعضی کسان را نفس انسان تبست و بعضی را نای و بعضی را فزند و بعضی را کسب خرد و بعضی را نای و
و همچنین بیان بسیار اند و هر کس استیجاب است یا تم حروف سجا و در ترجمه اسم و دود و دیده که چه کس بودیت حق و اینها در بعضی
شود بر حقیقت حال بعضی بعد از موت و خبری است که معروف و دوستی با بی و زن و فرزند غیره همه دوستی تعالی بجز آنرا هم خلق

بر این جواب بود و نیز آنست که آنرا در دار و دنیا چنانچه بعد از موت بر من می باشد که بد پرستیدم که حق تعالی را که سنی بود بلات و غیر او با
 و غیر این باشد معنی لایزاله آخره فعم من فعم از اینجاست که شیخ محب استناد آبدی در تفسیر میگوید که احمد بن محمد بکمال ما و جد و کوه
 بجز با سبب یعنی بیانی نشانی و محنت و اخلاص حیاتی و خدمت و طاعت ارکانی مردانی راست که موجود باشد بوجوه و بر موهوب و طبیعت
 بدیده راست علیته فی الصغار و حدیثی الکریم بیت عزت شریف در جهان گفته است که لاجرم جمله عین آسپا شده و گفت طریقی
 حق بعید است و صبر بر این شده روز بهمان مصری معروف بر روز بهمان کبیر از اکابر علمای مشایخ زمان بوده از شیخ مجتهد
 کبری منقولست که گفت سمعت روز بهمان بمصر بقول قبل لی مرارا اترک الصلوات فانک لا یحتاج علیها فقلت یا ربانی لا اترک
 ذلک کلفنی شیئا آخر یبیه رشیدم من روز بهمان را که میگفت گفته شد برای من مگر که ترک کن نماز را پس بگوئی که تو نمی خواهی بگوئی
 نماز پیش من است از خدای من بدست که من نمی دارم طاعت این را که تکلیف می مرا بشی آخر ای تبرک نماز پیش من من خواهم
 که تبرک نماز مرا تکلیف می پس اگر تبرک امر چیزه دیگر کنی قبول دارم و نماز را ترک کنی منم می شمع صدقه اندا که بر مشایخ
 زمان بوده و وقتی بر باطن شیخ عبدالقادر گیلانی مشایخ بر منبر رفت و هنوز چیزی نگفته بود که مریدان او در و جد شدند صدقه گفت
 این چیست شیخ عبدالقادر فرمود که یکی از مریدان من از بیت المقدس بیگام اینجا آمده و بر دست من توبه کرده مریدان در و جد
 او بنام شیخ صدقه گفت اینک یک قدم از بیت المقدس اینجا آمده او را از چه چیز توبه باید کرد و بخش چه حاجت شیخ عبدالقادر گفت
 او توبه میکند آنکه در راه پیر و حاجت او من آنست که او را بجهت حق رسانم شیخ سعدی شیرازی از بزرگان صوفیه و اکابر شریعی
 عجم بوده معروف و مشهور و بیرون از توصیف است و کتاب گلستان و بوستان اکثر از احوال سیاحت خویش نوشته و از سخن
 او سکت و کس مرود و حسرت بر زندگی آنکه داشت و بخورد و دیگر آنکه آموخت و عمل نکرد و گفت سخنان در میان دو دشمن خندان
 گوئی اگر دوست کردند شرمساری نبری و گفت هر چه زود بر آید و بر نیاید و گفت هر که نصیحت نشود و ملامت نشود یکی از صلحا
 با شیخ عداوت می در زیر پشی بخواب دید که در پای آسمان کشاده و جمعی از روحانیان بلبلقهای نورانی بر زمین آینه گفت کجا
 میروند گفتند سعدی پشی گفته و این صلاه است عابد بیدار شد و روی لبو مشایخ نهاد بدو موعظه رسید و از درون زمزم مشایخ
 شنید که رخ از خون و جگر بر میوزد و با خود این بیت کرد نمود فر و برگ درختان بنزد نظر هویشا ربا هر درونی و حریت رفت
 کرد کارها ز اهر پهای شیخ افتاد و معتقد گشت رعم حرو و میگوید که حکایتی بیایم آمد و قبضی بر او شیخ ابو الفضل در شعر گوئی مهابت
 حوصله کرد من حسرتی بهتیر از بیت شیخ سعدی گویم و از جناب کبریا امیدوار صلواتم روزی بصورتی رفت و حالتی بر خود پیدا
 کرد و در حد نمود و پستی گفت فرو هر گیاهی که از زمین روید و در حد و در حد لا شریک له گوید با بخش و حضور سماعی مراقبه نمود و سر بر
 داشت و بامید صلواتی بسوی آسمان کرد و پیش از گشت ز غنی از بالا پیمان نمود بدین او افتاد قبضی گفت شعر علی السلام
 شد و این مزبالتل است القمه کلام شیخ عزوبت یار و گویند وقتی حضرت علیه السلام در مجلس شیخ نظام الدین اولیا حاضر آمد
 امیر خسرو دهلوی استمد کار و دعا فرمایند کلام من موزون شیرین شود و حضرت علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی شد
 بدگری ممکن نیست شیخ نظام الدین محمد المشهور شیخ نظام الدین اولیا از اکابر اولیا و بزرگان مشایخ هندست صاحب حال
 و مقامات و خوابق عادات بوده در مدینه منوره در مدینه منوره در مدینه منوره در مدینه منوره در مدینه منوره در مدینه منوره

خواجہ معین الدین شیبی سبستی درستی مرید خواجہ عثمان بارونست و شیخ نظام الدین و از پنجاه تنی که حاصل آمدی بر مریدین محبت کردی
 و هر روز چندین هزار کس بر خوان احسانش طعام خوردند و گفتند که هر روز هفتاد و من تنگ و در پنج او صرف شدی این خبر بود
 انصاریان او بود و سلطان علاء الدین غلبه با او مقصدی تمام داشت لیکن هرگز نه یا نشنیده رفت و چون قطب الدین مبارک شاد
 سلطنت رسید با شیخ و شهنش پیش گرفت و من کرد که هیچکس بدیدنش نمیرفت و در او آخر عمر گفت باید که ماهی یکبار شیخ بتا گاه ماسه آید
 شیخ قبول فرمود مریدان بران انگار کردند گفت چون یک ماه بگذرد و او زنده باشد بدرگامش روم پس چون روز مسموم رسید شیخ
 سلطان بروست خسرو خان گفته شد و خسرو خان در دلی دعوی سلطنت کرد و چون ناکام میگردد شیخ و مالی و افرین و دیگر مشایخ فرستاد
 دیگران آنوجه نگاه داشتند شیخ همه را صرف نمود و چون تعلق شاه با دوشاه شد باز خواست آنمال کرد و از دیگران سبب و چون شیخ چیزی
 داشت از و برنجید ساعیان فرصت یافته عرض کردند که او متبوع و کافرست و مرکب سلع میشود و سلع در نزد پید ابوحنیفه کوفی جایز
 نیست سلطان شیخ را متعلق با و خواند و علمای را بمنظره او امر فرمود تا گاه مولانا علم الدین از احقا شیخ نبها و الدین فوکری می
 ملتکه که سلطان معتقد او بود و در آمد سلطان او را استقبال کرد و علم الدین آن حال بدید گفت قال رسول الله السماع الا بهله
 حال تعلق شاه پیار و ندانست و شیخ را بجان فداء باز گردانید پس چون بسفر بنگاه باز رفت و عزم مراجعت نمود و گفت چون سم شیخ
 را استخراج کنی این سخن بشنید گفت هنوز دلی دورست و هر گس که آمد سلطان مے گفت چنین مے فرمود تا آنکه تعلق
 بسبب کردی و بی رسید و هلاک شد این مشهور گشت مولانا قطب الدین محمد علامه شیرازی از اکابر علمای جهان بود
 و علم از خواجہ زین الدین طوسی آموخت و در فنون علم کامل گشت و در خدمت سلاطین عهد اعتبار یافت گویند مزاج بر غالب
 بود و میوسته با شیخ سعدی شیرازی مطلبه کردی روزی با هم بسجی رفتند یکی از شاهزادگان که بحسن معروف بود آن را
 عمارت میکرد و اندک گلی بر خساره شاهزاده رسیده بود مولانا گفت یا لیتنی کنت ترا یعنی ای کاشکے من مے بودم خاک شاهزاده
 اندک چه گفتی گفت بقول لکما و لیتنی کنت ترا با مولانا سعد الدین از تلامذہ سیاه جرده بود و شیخ شیشه سیاهی بر جاسه اش ریخت
 سعد الدین دیگر بار با همان جامه بدرگاہ رفت حاضران چند دیدند و گفتند اینچو رسوائی است مولانا گفت رسوائی نیست عرق مولانا
 است و مے بیادت بزرگی رفت و گفت چه حال داری گفت تب میکنم و گردنم درد میکند لیکن امروز تب شکست و در و گردن
 باقیست مولانا گفت و ان جمع دار که آن نیز شکند روزی پیش بیودان رفت و گفت و ایند که عالم مسلمانم اکنون و لم از مسلمانان
 گرفته هرچهل روز فرست کنند که بدین شهادت ایم ایشان شاد شدند و خدمت چهل روز قبول کردند مولانا دران ایام دوستان
 جمع آوردی بیودان الوان اطعمه و اشربه حاضر آوردند و گان بردند که آنطایفه نیز بموافقت او بیودی خواهند شد چون
 چهل روز بگذشت مولانا گفت ذواتمنا با بشر یعنی تمام کنید بدو روز دیگر در روز بران بیفزودند پس علمای بیو و جمع آمدند
 و مولانا بیودی شود گفت شام در مردمان پنجاه سالست که طعام و شراب مسلمان میخوردند هنوز مسلمان نشدم میگویند پنجاه روز که طعام
 شام خورده ام بیودی شوم و قی پیش میری شسته بود امیر کعبه در دست داشت کعب گفت بران از بیم هر که شک کند و یوست باشد امیر
 بران خدمت شک نکرد مولانا بنیاد خدمت شک کرد امیر گفت تو دیوی مولانا گفت آری من دیو شالم باشک تو دیو بنی میشک عار خان
 زانوی مولانا تکبیه کرده بود و با وی مزاج میکرد گفت تو دیو عثمان را چه باشی گفت مشکا خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی

در جمیع جهان بوده و در وقت نظرند اشتیاق امیر تیمور صاحب قرآن گویند که فارسی گرفتند و بخواهند بجز آنند و گفت برین سکون را
 ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را آباد کنم و توان را بخانی من بخشید و میگویی بیست اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل ما را
 به خیال منتهی و شش کجشم سمرقند و بخارا را خواهد گفت که ازین بخشید گیماست که باین روز افتاده ام صاحب قرآن بخندید و او را
 بنواخت اینها چون شاه اسماعیل را منی به شیراز رسید خواست که به دستور دیگر اکابر بیابال سنت جماعت قرار بدهد و دیوانش بر آن
 نهاده بود و گفت آنرا بخشاید هر آنچه بر آید از آن بعتیده اش پیرم چون باز کرد قصیده بیرون آورد و رباعی جو را سپردند
 مایل بر ابرم بدینند غلام شام سوگند منورم بد نام محمد است و علی حزر جان من بد در این دو نام نیک بر آمد از منظرم بد شاه
 او محاسبان بیت بوده پس فرزندش برزخ وقت کرد دیوان حافظه اول است و اکثر مردم با وفای گیرند و بسیار درست افتد از منظر
 شیخ جمال الدین جیش بن یوسف بن علی بن علی بن علی از اکابر مستعدان حیدر است و در علم و فنسلسله مرآت عصر بوده گویند چون امما هو سلطان
 مسلمان شد خواست که در بی اختیار کند اما بی هر طایفه را بخواند تا با یکدیگر مناظرات کنند اهل شیعه شیخ جمال الدین حسین را اختیار کردند
 و اهل سنت جماعت سید کمال الدین را که دافیه و شرح کافیه از منقحات اوست و مولانا قطب الدین محمد شیرازی را ماکه ساختند شیخ
 جمال الدین سپید که درین غالب آید چون امامت علی بن ابیطالب را بمشورت رسانید بصلوات و سلام بران جناب مشغول شد
 که در این گفت مستحق صلوة جنبی خواند بود شیخ جمال الدین گفت حضرت از کجا ثابت شده و این آیت بر خوانند الدین از اصحابم
 معصیته قالوا تا صد و نود و نهم را چون اولی علیهم الصلوات من رجم سید زکریا الدین گفت چه معصیت بعلیه اولاد او رسید
 که بر ایشان صلوات میفرستی شیخ جمال الدین گفت که در معصیت ازین زیاد بود که فرزند می چون تو ایشان را پدید آید و حاضران
 بخندیدند و زکریا الدین عظیم منقلب شد اما تو سلطان از مولانا قطب الدین که محاکم بود کیفیت بگفت سوال نمود قطب الدین گفت
 شیخ جمال الدین از سید زکریا الدین پرسید که پدر تو علی از جمله افضل است و سید میگویی که همه از پدر من افضل هستند چون سلطان
 از اهل کشت نبود و از پدر سید داشت شیعی شد و ندید ما می را و او را شیخ شرف الدین ابو علی قلندر که از اکابر شیخ است
 پیوسته مشرق بودی و سخن گفتی و از منقول است که رسول علیه السلام و سنت خود را بخشید چهل سال فریضه بی سنت او اگر هم
 پس سرمان در سید که حبیب من سنت خود را از بخشیده تا نیز قرص خود را بگفتیم یعنی از خواجہ سرایان سلطان علاء الدین خلیج
 صاحب دلی دروشی را بر بنیامیند شیخ شینید نامه بعلا و الدین نوشت برین موجب علاء الدین خلیج خوطه دلی را اعلام آنکه خود چه سرانی
 پیش بریده پس دریده فقیر خود را بطایفه زده که عرض از آن لرزیده اگر او را منزاد در بستر و الا دلی را خوطه دیگر خواسته شود
 خوطه بزبان دلی ریش ده باشد و هم از رقعات اوست که سلطان علاء الدین نوشته علاء الدین خلیج خوطه دلی چندین مال بخلا
 رساند که رفته قیامت زیر عرش مجرا خواهد یافت سلطان محمد تغلق شاه وقتی این رباعی شیخ فرستاد رباعی که راست کند صورت
 مردی وزنی بد که بشکند این طلسم جانی و تنی بدگس نیست که اوستاد قضا را پرسد که بر چه سازی و چه استگنی بد شیخ بر بیاید چو
 در جواب گفت و نوشت رباعی شد طبت که در امر قضا دم زنی بد زین گونه که گفتی تو مردی زنی بد گل را چه جماعت که پرسد
 در کمال بد که بر چه سازی و چه استگنی بد شیخ جمال الدین خطیب هندی شیخ محمد و تالیف شیخ فرید کج شکر بود شیخ نظام الدین اویسیا
 فرید که چون شیخ کزیر در خلافت و جمال الدین بر من قیام نکرد و پیش از آن بر پای خاصیت گمان بردم که مگر خلافت من

موافق مزاج او بود و شیخ بکرامت دریافت گفت در چنان است که تو نهستم چون محبت در میان پدید آید بر رسم دوری بر خاست و خود را تعلق کم رنگ
 روان باشد امیر لؤلؤ عالی صدر الدین محمد شیرازی از اکابر سادات فارس و صاحب فضل و جلال بود و وقتی بخدمت ایچو سید بیگ افق نوبلی
 رفت او را تکلیف صدارت کردند با شرف و کثرت اگر صدارت بپذیرم دین از دستم ببرد و گفتند چگونه گفت کنون مرا میر صدر الدین میخوانند نگاه
 مرا میر صدیق خوانند و دولت دار شد او امیر نجیاش الدین منصور از اکابر فضل جهان بوده و در سایر علوم و دستگاه داشته او را بعضی حاوی و عیال
 گویند او علوم عربیه نیک دانستی و شیراز از نریکی و تفری داشت چون تقاضا کرد و در یون منکر شد میر گواه داشت پس از چند روز در یون را
 گفت بانمی بر میوه دارم اگر خواهی بویف و بگویم پس و را از شهر بیرون کرد و بانمی خوش دید گفت قیمت آن چندست میر همان مبلغ گفت که
 از طلبه آنگاه زیستد و باغ او را دو و دیگر روز و در موضع آمد از باغ آثری ندید چه آه ایسیا ساخته بود مردنزد او رفت و حال از گفت میر گفت
 حج مرا زین پیداوی باین وجه از تو بستم مردی معافی نزد او رفت و سخن از سخا گفت میر فرمود تو معافی قوی دانی یا منعه گفت معافی فعلی
 کدامست میر بر پای الیتاد و بر کوع رفت و سه نوبت دست بر ریش زد و گفت این معافیست با سم او ریس گفت آن را نمیدانم پس گفت
 ترا در معانی وستی نیست مرا و از ایستادن الهت هست و از زخم شدن دال و سه نوبت در ریش دست بدون اشاره دست یا آنگاه قطعاً نماند
 شاه بعد کلیل گشنوی در پیشی صاحب حال و کمال بوده مزارش در کهنه زیارت گاه نام از نام است بهر جلیش شاه تاز و از بنحان او
 که معروفست بر سوزات را هم حروف از ان سطر چند بر چید و مرقوم بسیار در موز طریقیت به معنوی راه رفتن یعنی در خود رفتن آری نغز
 خدا و خودست نه که در آسمان و زمین از انجاست که گفته من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را شناخت حق است
 پروردگار گفت خاموشی آنست که دم مینماید نه نری یعنی هر چه گوید از او گوید گفت تقوی آنست که به پیر کند از خود نه از طعام و شرب
 ایضا گفت در بیان معنی کریم معنی کرم در همه حال سیر طبع کوشیدن و بر بنای و لها جوشیدن یعنی دور افتادگان را به نیکی یادوی و حاضران
 را بعد از امدادی فرود با بجز ان چند و بجا جان سیم با خرد و ان لطفت و با بزرگان خدمت به هر که باین کرم کریم باشد هو الرحمن الرحیم آنرا
 کرد و نیز از آن بزرگست مردی در خود شناسی بود چون خود را شناخت هیچ نیافت و گفت طالبی ساله در طلب حق بود چون حق را شناخت
 هاشم گرفت غیر تا بد و گفت هر که جوید میاید بهر که گوید نداند و هر که جوید نرسد و گفت در راهی بسیار از آنجا که رسیدیم که از بجای و تا بجای
 رسید و بجدید و گفت که از ملک عدم بیرون آیم و بولایت سعیدیم هر چند که حتم بادینا نم نیست معنی لا اله الا الله ایضا و نیز در بیان طلبت
 که در غالب است گاهی حاضر است و گاهی غایب و گاهی حاضر است و گاهی غایب است و گاهی حاضر است و گاهی غایب است و گاهی حاضر است و گاهی غایب است
 جابلست و گاهی عالم و گاهی سیر و ان هر دو از انجاست که محمد صلعم گفته یلیت رب علم خلق علمها هر که این کور دریافت که طلب
 معنی کرده است یعنی هر یک حالت نماند و آن دلست که بعضی طلب گویند رموز در بیان بهشت بهشت در یکا نگبست یعنی یکی بدین
 و یکی دانستن و یکی شنیدن و یکی گفتن و یکی شدن چنانچه جنید بغدادی گفته پس فی سبی سوی الله سیر صلعم فرموده لانی الخیر خور الله
 و لاین و لا عمل لاج تجلی رب ضاحکا هر که درین مقام رسید او را همیشه لذت مشرد و به است که عبارت از حور و قصور است و گفت
 و درخ عبارت از مجوری و یکا نگبست چون سالک یگانگی را بهشت یگانگی او رخ کند که ای یکا نگبست معنی نماند از پیداستها مستی خود را
 در شکله مفهوم کند و دیگر رموز در بیان عزت یعنی عزت از عالم خلق شکر از خلق چه صبح ابریا و یا بنیا و خلق نمودند معنی در خلق خوردند گفت که
 تا بنیا بود چون بیدیدم میناشدم و گفت بنده آنست که از بند خود بگذرد مولانا علی احمد مرقن بلوی با زار با بطل بوده او را قصید است در حق

اکبر بادشاہ غلامش نسبت بہت صورت معنی گہر و جمع در ہر بادشاہ بادشاہ صورت و معنی بہت اکبر بادشاہ روزی و زودت اور بیرون
 محمد جہانگیر بادشاہ تو اللان این بہت میخوانند نہ بہت ہر قوم راست راہی دینی و قبلہ گاہی ہامن قبلہ راست کردم بر طرف کج کلاہی
 بنی از حاضران گفتند جی از امانی ہند خود را صوفی خوانند و بزرگ تلبیس و جد کنند مولانا علی احمد گفت نہ چنین است بسا باشد کہ
 را در وہ خالی دست و ہد کہ در گذرند طایمان افکار کردند مولانا را عالی دست واد بود و آمد و آہی بر کشید و در گذشت و این واقعہ
 در ہر از بہت و ششش ہجری اتفاق افتاد ابو عبید اللہ سالی از خلفای سہیل شتری بودہ از وہر رسیدند کہ کسی بچہ چیز او دیا اند
 بنیاسہ گفت بلطائف زبان و حسن اخلاق ازہ روی و قلت اعراض و پذیرفتن عذر ابو عبید اللہ سخوی بسیار دریدہ وہن و بزرگان
 بودہ کہ از وہی تیرہ ہجری و مزاج نخوردہ روزی پیش موسی بن عبدالرحمان بلالی رفت موسی چون از احوال او نیک واقف بود بلالیان
 تقید نمود در کمال حورنت و رعایت احوال او کوشید قضا وقت آتش کشیدن چند قطرہ شور بار و امن اور نیت موسی از ان ہجم بر
 از راہ معذرت گفت خاطر جمع دارید کہ در عوض وہ قباحت دست کردہ خواہد شد ابو عبیدہ گفت باکی نیست چہ ایش شہا چند ان ہجری
 نہ داشت کہ از ان نقصانی بجائے این جانب رسد شین ہن منصور صلاح کاری عجیب غریب و ہشتہ از شہر بیضا بودہ و شاگرد عمر
 بن عثمان سکے در تذکرۃ الاولیاء آمدہ کہ وہی نہ صلاح بودہ بلکہ اور دوستی بود صلاح تمام و روزی منصور وہی را بکاری فرستاد و بناظر
 رسید کہ کار وہی را خود بکند بہ انگشت اشارہ پند کردہ و مانہ از پند کہ شودہ از انچہ اور اصلاح گفتند شیخ در کار وہی اختلاف کردہ اند
 بعضے چون ابن عطاء ابو عبید اللہ صفت و شبلیہ ابو القاسم بکشتن اور مانہ از ہند فتویٰ نوشتند شیخ ابو سعید ابو بکر شیخ ابوالقاسم
 و امام یوسف ہرانی در کار او متوقف بودند و بیٹے اور اساحر میدادند و برخی از اصحاب غلو تشہیر از انچہ او در مقام لہار لہار
 شد لاجرم اور اصلاح الافر گفتندی پس سخاوشد روزی برای جنید رفت جنید گفت کیست گفت جنید گفت حق تبارخی از چیز بگنجد و ہن
 گفت مرا سجدہ کنند کہ خدایم و سبب قتال او آن شد کہ سطرے چند بچیلہ او یافتند نوشتہ بود ہر کہ آرزوی حج بود و در سہری
 خود خانہ مرغ سازد و آن بلپاک کند چون امام حج برسد طواف آن نماید و ناسک حج بجا آرد و سہ نیم را نماز آورد و نیکو تر طعامی دہد
 این بجای حج باشد ماد بن عباس وزیر مقتدر عباسی از علمای زمان فتوای مقل او حاصل کرد و حکم غایبہ قتل
 رسانید ابو ذر یابی بن حاورازی و اعظا از مردان دین بودہ اور گفتند کہ قومی گویند کہ باجمانی رسیدہ ایم کہ با انہا
 بنا پیکر گفت رسیدہ اند اما بد مزاج شیخ ابو الحسن شیرازی صاحب علم و تقویٰ بود صحت سال مضاعف
 نفعست ماند جز با دای نماز جمعہ و عید بن بیرون نہ آمدہ اورا پرسیدند تصوف چیست گفت وفا
 بعد شیخ ابوسلیمان عبد الرحیم مشقی ارانی چکانہ عمر خود بودہ از سخنان او دست کہ چون
 آدمی سیر شود ہمہ اعضای او بشوہت گرسنگر دوگفت رضائنت کہ از خود ہے
 تقالی بہت سخاوی داد و در مزخ پناہ نظر لغت ہر جا کہ در دینا زوق تیرہ
 بچند ابو عمر از اجلہ شیخ شام بودہ وہی گفتہ چنانچہ فریضت بہ بنبر
 اطہار آت و بجز ہمتان فرضت بر او لیا بہمان
 دین کرامات باخلق در حقہ منقہ





تعلق بافتاب دارد و در وسط معموری عالم بسکن شهر آن اولاد بنی آدم است و بعد اول این قسیم از آنجا است که روز چهارم ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که روز چهارم ساعت و نصف رسد و بعد دوم آن آنجا که ارتفاع قطب سی و شش درجه باشد بوده و از آنجا که این قسیم از شرق و شمال بلاد چین بود و بر بلاد تبت و خزر و خطا و چین و تبت و بهر نشان و جنوب بتلادیا چون و ما چون گذر پس بر وسط بلاد ترک و شمال بتلاد هند و وسط بلاد کربان و فارس و بلاد خورستان گذر پس بوسط عراق و دیار یکر و زبچه و شمال بلاد شام گذشته آنجا بجزایر دم را قطع کند و بر جزیره فرانس و سقله شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد فرنگ و این گذشته بساقل بحر اوقیانوس که بحر محیط گویند منتهی شود و درین قسیم و بسیت و پانزده شهر عظیم و چهار صد شهر کوچک و بیست و یک شهر است و در آنجا بزرگ باشد و ساکنان این قسیم اگر کعب صورت و سیرت و بوفور حسن خلق و لطیف طبع منظر اصناف فضل و هنر اند و درین قسیم اکثر شهرهای عراق مجم چون همدان و اشال آن و بسیار از اعمار خراسان و چند شهر از آنجا و فضل این قسیم اند و در آنجا درین قسیم ابتدا از شهر عراق مجم می نماید بنا بر آنکه چون خاتمه اقلیم سوم بر اعمار عراق مجم واقع شده تا سرشته بیان شهرهای مجم بخته نگرود و بعد از آن احوال اعمار خراسان و ماوراء النهر بقلم خواهد آورد و باشد انوشیروان صفحان از بلاد مغرب ایران و در عراق مجم است و بعضی حکما آنرا بحسب طول و عرض از اقلیم سوم شمرده اند اما صح نیست که داخل اقلیم چهارم و در آنجا صفحان اختلاف بسیار است بعضی گویند که صفحان بن و نوح بن بوطن بن لومان بن نوح بن نوح علیه السلام بنا کرده و بنی از بنی صفحان بن شام نوح علیه السلام می دانند و این در برده آورده که صفحان لفظ مرکب است از حسب که شهر است و بان بنی سواران یعنی شهر سواران و بعضی گفته اند که صفحان نام تمام شهر است و مولف عجایب الببلدان گوید که این شهر را در قدیم الایام دار الیهود خوانند باعث آنکه چون بنی اسرائیل آنجا بخت لقمه بختند پاره از خاک بیت المقدس را گرفته که در عالم می کردند چون خاک صفحان را موافق خاک بیت المقدس یافتند در آن زمین شهر می

بنائے کردہ موسوم بہ اربو و گردانیدند و صاحب آثار ابلاد از پیر اسکندر گفته و صاحب نزہت القلوب آورده کہ صفحہ ان کہ
 اجد اسے چہار قرعہ بود گران و کوسک و جو بیار و وصیت و چند غراب نیز و کشتہ کہ بعضی ازان را المورث و پو بند پیشہ او چند پیشہ
 ساخته بود چون کیفیت اول کہانیاں است اوراد الملک ساخت آن چہار وہ در آبا سے بہم پیشہ شہرے کجھول انجا یہ
 و اکنون چہار وہ فیہ موسوم کجھو چہا گردیدہ و چون رکن الدولہ من بن بوسہ صلی علیہ بر آن شہر استیلا یافت فرمود تا راجہ سے کہ فرود تو سر
 بود و اوران را یک شہیدند و تا امر و زان سہالی خود است و دو با نسبت و یک ہزار گام است و در تمام مملکت ایران شہرے بزرگی و کجھو
 صفحہ ان نسبت و صفحہ ان بکنار آب زندہ روز کہ بعضی بر آئندہ رود گویند و لغت و از ہندہ رود و ہزار یک ہزار ہندہ و نسبت
 ملوک را کفایت کنند و آب فاضلش بر زمین رنگے فرود و از کردان کہ شہرے فرسنگ است بیرون سے آید و بعضی ازان
 و لایت را نیز صنعت سیا بدہ پد ریای شورشنی شود و در صفحہ ان بنا بر نفاس است آب و ہوا مار و کژوم کم باشد و در گرا گوشت
 رود و شش نشود و سیوہ اش باد شرفا زوہ ماند و ہرچہ از شہر غلہ در ان خاک و فن کنند نیکو نگاہار و در زلزہ و صاعقہ و باد و ہوا
 فرسنگ ہست رود ہر و عمارت و حمامات و باغات نیک در آن شہر بسیار باشد خصوص باغ نقش جنان کہ از باغات نیک است
 و مردم نیک ازان دیار بیرون از ہزار ہزار ہستند و صفحہ ان نگاہ ملک سلجوقی بود

قطیف ولایتی ہست و با طراوت است مشتمل بر انار روان و جناس و اشجار فراوان و قریب سی پانچ وہ دار و در و ارب
 سے پانچ وہ ہر دار و در و ارب ہر ارب رستم بن زالی قسمی بخودہ

اروستان ولایتی ہست مشتمل بر پنجاہ پارہ وہ چون زمین آہنہ رنگ است اورتھا عاتقش جو بہم نمی شود و انا فوا کہ
 اش یک خصوص آثار کہ بہر صفات موصوف است حمد آہنہ مستوفی در نزہت القلوب آورده کہ بہن بن اسپند یار در اینجا آتشانی
 ساخته بود کہ مردم از اطراف عالم آندہ بعبادت آن قیام می نمودند

کاشان شہریت است عمارت آن چون عارض جوران پر نور و اشواق آن چون دامن عروسان بکجور و از انہا آریہ خاتون
 منکوہ مارون شہید است کہ از اطلال سنبلیہ بنا نہادہ متوطنان آہنجا در ہفت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار
 آہنجا ہر ہزار ہست و دیگر در سال و ہشت ہفت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار
 بر کنار سینہ و صحرانیمہ اقامت بر پامی کنند و محبت می دارند و دیگر سیر گاہ فتن ہست و در فتن شہر است عظیم کہ از یک سنگ
 بر می آید اکثر زراعات و باغات کاشان برین آب است و متوطنان آہنجا کہ شہر بعضی مشغول سے دارند و از قسم سیوہ آہنجا در
 زمستان آن شہر بہرست ہست ہر ہفت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار و ہشت ہزار
 نماید و از حرات عمارت متناہ و طیرہ در آن شہر ہست اما طیرہ آہنجا کہ بزیب و است از حضرت نبی ہستند

سیر باوقان جائے نیست بن اسپند یار ہست گویند کہ چون ہمانے آن شہر را با تمام رسانید موسوم بہ سیر باوقان
 چون نام ہما سے سر و بود و کثرہ بعد از سے کہ آباد ہست مملکتا و کان شہر ہار یافت و عرب و مغرب ہست ہر باوقان فرود آمد
 مستدل در اشفاقش نیک کجھول سے آید
 سیر باوقان ہست محروم سیوہ آہنجا و اشفاقش نیک فاضل سے شود

انچه چهارم

خواجه سارده است قریب چهار فرسنگ که تمام بلخ و باغچه است و گنبد فواکه خوب می شود مخصوص سبب که آنرا اخلاصی نامند و دیگر شهید که در آن کوستان بسیار میشود

فردا بان ولایت است آبادان و در زمان سابق از مضامین نام بوده و نیز این جزو گذشته و آب و زمینی نیک دارد و اقسام غلات آنجا نیک بمصول می پیوند

فخرش ولایت است که اطراف آن کوستان است و از هر طرف که برینجا روند بگر یوه با پر رفت هو ای آن معتدل است و آب از چشمه های و کارز باست چه وقت در آن ولایت ارزانی بوده و از سیوه و انگور و امرود و شفتالو خوب می شود و در یکی از کوچه های او شماره است که کس به نام است آن پرسیده و مردم آن شهر گویند که وقتی گاو سگی بر روی آن شماره رفت و در فرایان بیرون آمد بنام آن شماره کا وصل می گویند حاصل بزبان آن ولایت سورانی گویند

قسم از شهرهای مشرف عراق و محکم است اکنون چندین سوری اندا مولف عجائب البلد آن گویند که از اینجای مجامع است و چون قمر معتدل شود قمر سیوه انار و خرنوبه و انجیر نیک می شود و گویند در آن ولایت هم و گویند بدین معنی از اینجای ظهورش و یونیدان خدا و است آتش از رودخانه مردخاق است و قنات نیز بسیار دارد و از سیوه و انگور و انجیر و انار سبب و بی نیک می شود اما خود گاه آنجا بسیار پاپان سازگار شود و گاه قمر ستر از خوشاوه گرفته اندر اقم حروف گویند که چمنین گاه بگریم که وطن مولف است هرگز به سپاران سازگار نیست هر چند که فربه آرنه لافریزند مجیب بر آنکه قضیه ساندی که از بگریم میج کرده است بطرف شمال مائل مغرب واقع است بسیار بسیار سازگار است و در چهل روز پس لافری می شود با کجلا و سیوانی ایام برکنار شهر رود که بوده که بحال خلاصت آن ظاهر است گویند در شب و لایوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خشک شده و ایضا در یکی از مضامین ساده کوهی است و در آن کوه قنات که پیشانی ایوانی و در شفته آن ایوان چهار سنگ نشان پستان آدمی بیرون آمده که همیشه آب از آنها متقاطر است مگر یکی که آنرا وقتی کافر می کشند و از آن مان خشک شده

همین است این شهر است قدیم در آثار بلبلاد آمده که آن شهر احمدان بن شام بن نوح علیه السلام بطالع نور بنی نناد و قنات مشبه به بلخ جمال تعمیر نموده هر سه آن سرد است و شش از کوه است و اطراف آن همیشه سبز و شاداب باشد گویند اگر بگیند در آن شهر و شادمان شود و لوطی بر مردم آن ولایت غالب باشد و کوه انوند بر یک فرسنگی بعد از آن بجانب غربی واقع شده و دور آنرا دو وزده فرسنگ دیده اند و گویند که دو وزده هزار چشمه روان از اطراف آن باشد و هیچ وقت برت از زیر آن کوه عالی نباشد

رستگاری ولایت است به نام در محاکم و سالیگ آورده که از فرسان و عراق غیر از بند او پنج شهره بزرگ نزد آبادان از آن شهره بزرگ و گنبد خورشید و کوه که از سیوه و انگور و امرود و شفتالو بسیار کرده اند بیخه پورین و آنکه علی را از آن می بن قنات بن عثمان بن خلوح بنا کرده و بریند گویند که یازی بن فرسان شامه و شامه بنول گنبد کسیر بن یازده اما محمد از شتر می آن در یک شهر است شریف علی بن سلام است و در آنجا شامه بالمدعی است و در آنجا شامه بن یازده اما محمد از شتر می آن در یک شهر است شریف علی بن سلام است و در آنجا شامه بالمدعی است

ہزار و چھ صد طاحونہ نہ ہزار و دو سو ست کاروان سہ راہی و دو از دہ ہزار و ہفت سنارہ و پانز توہ ہزار سے بیخ نچال چہار صد و پنجاہ عصا رخانہ ہزار و ہفت صد قیات حارنہ سبز و ہزار و نو و نو و یک ر و خانہ تیز بسیار بودہ و محلات نو و کوشش و در ہر محلہ چیل و شش کوه و در ہر کوه ہزار مسجد و در ہر مسجد ہزار چیل و آن از نو و سیم و غیر ہا بودہ و شہر ر و شش می کردہ اند و مجموعہ خانناہشت بار ہزار ہزار و صد و نو و کوشش بودہ و صاحب تاریخ چنین نوشتہ اند کہ کرات آن شہر بقتل عام از نو و در ہر آن شدہ و باز عمارت یافتہ تا آنکہ در زمان خلافت جعفر و اسنے عمارت بر اصل یافتہ یا زور حادہ چنگیز خان و دیگر بار بقتل عام خراب گردیدہ شیخ نجم الدین دینہ در کتاب مصادیعباد کہ از تالیفات اوست آورده کہ در ہر ایام از ہمسہ رسے کہ مولد و نشا سے این قیامت ہفت صد ہزار مردم صاحب مبتلا بقتل رسیدند و مولد ہفت اقلیم کہ امین احمد زار سے نام دار و از آن شہر بودہ و اگر ضروریات فردین کہ قریب چیل سال اقامت سلاطین صفویہ بود از زری کجول سے پیوست و اینتا قلم و سامان علاوہ مردم کاشان از زری سر انجام می شد و ایام سے رسم و ادو ساوہ و رقم را نیز از ان شہمت بودہ و انواع میوہ و ران دیار توب و فراوان ست خرنبرہ و انگور و انار اہلٹیکہ کہ گسرسی با اوست و انجیر و رو بود و امر و وقتا لودر قایت شاہ ابے کجول سے پیوند و ماندست آن شہر نیز گفتہ اند چہ در فصل خریف کہ ابتدا سے اختلاف آب و ہوا سیست مردم آنجا بنا بر رسوم و عادات میللا حطہ ناہار میوہ بسیار بکار بر بند و در تپ و لرزہ گرفتار سے شوند و این تپ و لرزہ در شہا نزوی از دو ساعت زیادہ نیست بعد از ان بر فاستہ ہر چہ می خواہند سے خورند و بکار خورد سے روز چہ مشہور است کہ جمعی از دوستان با یک دیگر بر اسے می نیتند کیے رات تپ آمد بسیار ان گفت کہ شما ساعتی توقف نمایند تا من رفتہ بلزوم و پیام بقصد قضیہ طہرنگہ در حادہ و نشہ چنگیز خان چنانچہ گذشت نوسے خراب کردند کہ نقش آبادی بکلی از وی محوشد و بعد از ان دار الملک سی طہران مقرر شدہ طہران در زمان سلطنت شاہ طہاسب صفوی کجب کثرت حد اول انار و انجیر ساہ و از ہزار انار ممتاز از ہمسہ ر و دیار بودہ و بر شمال رویہ آن کوہستانی است موسوم میوان کہ قلعہ است از طہرا سے جنان و در زمان پیشین این کوہستانے را شمع می گفتہ اند و در مصافقش میوہ با فراط کجول سے پیوند و خصوص کبلاکس ہمچنین کوہستانی است و در سینگ مشہور بکند و سلفاس کہ آن نیز از بسیار سے آب روان و کثرت درختان و میوہ می الوان غیرت بوستان جنان تواند بود و ماوند اول شہریت و عالم تعمیر شدہ و ماوند بود و کیومرث و ریام میا سے خود شہر بنام او اول و ماوند دوم اطلسوم چ و ماوند کوہستانے است ہرچ منزلی بی آب روان و سر بہتان نیست از نو کہ سیب و امر و ونیک می شود و چیل و ماوند کوہ سے است و رعایت بلند سے و رفت کہ ہرگز از سر آن حالی سے شود و از صد فرسنگ پدہار بود یعنی گفتہ اند کہ سلیمان علیہ السلام صحرا سے چینی را در آنجا میسوس کردہ برنے گوئید کہ فریدون صفا کہ را در اینجا مقید ساختہ و نیز گفتہ اند کہ برین کوه بعدن کہ بہت اجڑ است چنانچہ در عجائب البلدان از محمد بن ابرہیم خراب نقل سے کنند کہ پدہرم خوست کہ چہ سے از ان کہ چہ اجڑ پدہار و دو سفر فاساخت کہ و بنا لہ آن دراز بود چون معرفہ این نزدیک آن می رسند گدازتہ می شدہ و گفت شنیدم کہ مردی از قرہ سان بیاد با او سفر فسا بودہ از نو ماوند و از ان کہ بہت چندانکہ خوست برگرفتہ من ابرہیم گوید و رفتہ است امیر موسی این شخص بودم قاصد ماسون جاس سے رسید و گفت حکم چنانست کہ یکوہ و ماوند شوی و چون میوہ بس و ماوند را معلوم نمایند سے ہر وقت ہست و بدین موضع

برفت و از احوال آن مجوس پرسید پیری بیاد که او پیش از نو سال بود گفت این مجوس را نتوان دید اما اگر خواهی درستی
آن شمار معلوم کنم امیر پسندید آنگاه پیر بر کوه رفت و مردم از پس او تا بجای رسیدند که گفت این مکان را حصر کنند چون حصر
کردند خانه پیدایش از سنگ کنده و در آنجا مشائے بر صورت عجیب دیدیم بر دست او مطرقة و در پیش او سندان او پیر بد ساعت نوشت
آن مطرقة را بر آن سندان نیز آنگاه فرمود تا آنجا بطریق اول مسدود ساختند و گفت این مجلس است و جهت همین ساخته
که ما دام این مجلس باقی باشد هر این مجوس مندرق شود و بعد از آن فرمود تا زو بانها بیاورند و بر یک دیگر نشسته تا مقدار
صد گز شده آنگاه آنرا بر آفرشتند و بر آن برفتند و درسی از زمین پدید آمد و بر آن نوشته یافتند و بر این قلمه کوه هفت در است
و بر سه چهار قفل و بر عضاده نوشته بود که در اینجا حیوانی است که شرح آنرا نهایت نیست باید که در آبکش آیند و هر گاه این
در کشوده شود این عقلم آفتی رسد که دفع آن ممکن نیست امیر گفت همچنان بنجلیفه باید نوشت ماسون در جواب نوشت
که مشرف شوی نشوند سمستان بکثرت اشجار ساپه دار و انما خوشگوار از فواکه چون انگور و انار بسیار است از شهر و دیار
رجان دارد و در آنجا تخت نزهت و طیب بود و افزونی اشجار بیج وقت از سنبره و هو از زمین آنجا از تنخ فاسی
نیست و در پیشین شیر گل و رجبان و لاله و سیران دارد و سیوه گرم سیری و سرب سبزی در آنجا می شود و در ایام سابق شنگاه
خرمان بود و اکنون از آن شهر جریله باقی نیست طبرستان ولایتی است در غایت نزهت و طراوت و در نهایت صفا
و هو از فواکه خرمجان و حد و دهنان ناکوستان ری و طایفان هر طبرستان است و در آنجا رود کور تعلق طبرستان دارد
و در طبرستان را دریای گیلانی و بحر گرگان و دریای باب الابوب و بحر خزر نیز مانند طول این دیار از مشرق تا مغرب
و ولایت کشش فرسخ است و عرضش و ولایت فرسخ و این دریا بطرف دیلم و نارستان و باب الابوب و شیروان
و دیار خزر بگرد و بزین شته شود و درین دریا در چتر بوقوع آمد و این بحر هفت جزیره دارد که از آن جزائر نقطه سپاه و
سپید حاصل می شود از آن جمله جزیره پارسین از جزیره دریای طبرستان است که تمام سنگ غار است و مسافت و
مساحت آن جزیره چهار صد فرسخ است و اکثر مزار بود و نقطه سپید از آنجا نیز در طبرستان اکثر بسیار موسی و پیوسته ابرو
بستان و سخن شتاب کنند و مرغ و ماهی در آن دیار بسیار بود و احوال ملک طبرستان صاحب هفت عقلم می نویسد که
بعد فوت سکندر هیان کاک مجر ابر بلوک طوایف تقسیم نموده و حکومت طبرستان بیگانه از اولاد بلوک و نس رسیدند و اولاد
کامران بودند تا آنکه آرد شیر با بجان بلوک طوایف را بر انداخت حین شاه نامه از اولاد همان شخص حکومت رسید و
احضار و ولایت و صنعت پنج سال بریاست پروختند چون قبا وین فیروز با شاه مجر شد آن دیار پس خود کیومرث
تغویق نمود و اولاد هین شاه را به حاصل ساخت و حکومت رسید میان کیوس و برادرش نوشیروان نجاهت
خاست کیوس بر دست برادر سپید پیشه نقل رسید نوشیروان شاپور بن کیوس را حکومت طبرستان عنایت نمود و بعد
از او پورخس یا و ندر بن شاپور بن کیوس حکومت رسید و ایشان را به وایت مولف صمدق یاوند بن خوانند و مانند
نیز در تصرف و نشتند و بلوک یاوند نیز در فرقه اولین کیوس اول شخص است چنانچه گذشت و آخرین فرقه اول
اسپید است که در چهار صد و پنجاه و بیست و یک ساله و در گذشت و فرقه دوم پس از آن

فرق سوم از ماوند حکومت رسیدند اما اهل طبرستان در سال سبت و دوم هجری ایمان قبول کردند و بروایت هفت اقلیم نخستین
 کسی که قدم جواد در انجمنی آن ملک نهاد امام حسن بن علی علیه السلام است و این واقعہ در زمان طلیفہ ثانی روسے نمود پس
 از چند وقت امام حسن از موطنان آنجا صلح نموده مراد است فرمود و در خلافت منصور و زانیع عباسی ابوحنیفہ بر سر باب بن
 نروان تباخت سر جاب خود را نیز ہر ملاک کرد و ابوحنیفہ استیلا یافت تا آنکہ حکومت آنجا کسب المشورہ و اسع
 کبیر بن زید بن محمد بن اسمیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیہ السلام رسید چو یو ابی طاہر
 کہ در خراسان سلطنت داشتند در طبرستان حکومت کردند و بر امانی طبرستان ظلم نمودند و ایشان داعی کبیر را از روسے
 بخوانند و در تقسیم بینان در و صد و پنجاه ہجری با او بیعت کردند و از زید نبود و ندیدند و در سبب شایع ساخت بعد از و برادرش محمد بن
 زید بریاست رسید و او اول کسی کہ قبیلہ مرقد علی علیہ السلام ساخت و بعضی اوراد داعی صغر گویند و از جملہ فرمان روایان طبرستان
 امیر شمس المعانی قابوس بن دشمک است کہ از اجداد آل ابانین و روان شایہ چلی کہ یکی از ایمان و اکابر و باہر
 بود و خبر رفتی کہ تیغون بن دشمک در سبب صد و شصت ہجری در گذشت قابوس سلطنت رسید گویند کہ قابوس با کمال فضل و دانش
 و سیاست افراط نمودی اقرار اورا محوس کردند و در اثنا سے راہ کہ اورا بقلبہ می فرزند یکی از امرای عاصیان کہ بزندان اورا
 سے بردہ قابوس رسید کہ گفتی کہ نگینت گفت کہ چون تو در قتل و سیاست افراطی کردی یکی من و پنج کس دیگر از امرایے نو
 قابوس گفت آنچه نمی رسیدند از افراط قتل بود چه اگر ترا و ان پنج کس را بکشتی و ہرگز باہین بلا گرفتار نکشتی پس چون بقلبہ رسید
 امرای عاصی جمعی را بقلبہ فرستادند تا اورا بکشتہ عنصر المعالی کی کا و کس بن اسکندر بن قابوس امیری عادل و
 عالم بود پیش آنکہ سلطنت رسید و خدمت سلطان محمود غزنوی سے بر روی از و منقول است کہ چون از جد با گذشتہ فرم فرار روم
 کردم و بگنج ہرستم امیر ابو اسود بن فصل بادشاہ گنجہ مرده سے خردمند و عادل و شجاع بود و مرا اگر امی دشت روی از مجائب
 جہان سخنی نہ یافت گفتم کہ در خرابان دمی است و چشمہ آبے دارد و زمان آنجا بطلب آب روند و دوران زمین گرمے است ترا اگر سہ
 یکی دوران گرم رسد گرم نیرد آن آب کہ در سوہ است کندہ شود و عقب بر آنکہ سیوہای کہ از نے زوند نیز ستیز کرد و امیر ابو اسود
 روی ترش کرد پس از چند روز با من نہ بر حال سابق بود یکی مرگفت امیر از تو بخجیدہ و می گفتہ کہ فلان چرا با من سخنی چنان گوید
 کہ با کو دکان گویند من درین باب مخفیری از روسای خرابان طلبیدم بعد از چہار ماہ عنصر من رسید بگویم معارف آنجا بر پا و زود
 و عنصر المعالی را تعینے است و علم اخلاق سے و مشہور بقابوس نامہ و آنرا در نصیحت فرزند خود کیلان شاہ نوشہ حکایات خوب
 و فقر سے مفید دوران مندرج است از انجملہ حکایت یکی از ملوک فارس بر وزیر خود چشم گرفت و اورا فرل کرد و گفت بد خود جاسے
 اختیار کن تا آنجا روی و قرار گیرے گفت چند وہ ویران مرا بکشت تا آنجا پنچ خواہم آباد کنم ملک گفت چند وہ
 ویران با و دہ پس در ہر ملک بخشیدم با و یہ ویران تیاقتند ملک را غیر کردند وزیر مغزول حاضر بود گفت ای ملک
 می دہستم کہ چین است اکنون ولایت چین از من بازگرفتہ بہ کتس وہ کہ ہر گاہ از روی باز خواہی چیمان تو با شہ پارو ملک از و
 مدد خواہی و دیگر بارش و شارب و از و ہمینا از ان کتاب است کہ دو مونی بر اہے میرفتند یکی مجر و بود و بیباک بیفت و ہر جا کہ
 رسیدی بکشتے و اگرش تا آنجا چہدی و دیگر ستیز و تیار و شت بارہی موافقت کردے لیکن در ہم بودے غلبے تیاسے رسید

که در بسیار بود و خفت آن دیگر پاس کسب خفته شد بود و چون کسب می گفت مجربید ارشد گفت ترا چه رسیده گفت پنج دینار دارم و از دزدان می ترسم گفت آن پنج دینار مراده تا بدیر کتم صوفی پنج دینار ترا داد و مجربید و در چاه افکند و گفت اکنون بریم رستی این پیشین پنجسپ اینا مروی صد ساله کوزه پشت بر عصا تکیه کرده می رفت جوانی با و رسید بر سپیل استرگفت که این گمان را بچند خرید تو تاسن بخرم گفت اگر می راسی ایگان بنوشید این چند فقره نیز از ان کتاب است زبان را خوب گفتن آموخته کن و بر بلا اندر بنمای و تا نخواهد کسی نصیبت مکن و کسی که بکلی بر آمده باشد گرهت گردن او گردد و نیم مردم شاد می مکن تا دیگران نیم خوشادسه مکنند خوب گوئی تا خوب شنوی بیکی سزاوار بیکی و رنج مدار بر شادی بازگشت او نیم است از شادی شمر هیچ یکس نماند مگردان و اگر از چیزی وی و بے هنری نام و نام توان بدست آوردن بجز در تبه هنر سبش و شش از نادان باید آموخت از آنکه هر گاه و چشم دل نادان نگری و نصارت عمل هر دگاری آنچه از وی ناپسند آید آن کنی از سگند رسی آرد که من منفعت اند چه از دوستان س یالم که از دشمنان نیز س یالم از آنچه اگر در من فعلی زشت بود و درستان بوجیب شفقت پیوستند تا من ندانم و دشمنان را مینا به کنند و من نقص را از خود دور کنم سر ما پیکوسه و در شش و ادب نفس تو اضع در دست گوئی و تبه آزادی و شکر گینے است و جاسه باشد که شرم بر مردم و بال گردد و باید چنان نکنی که از شرم کنی در مهات خود تقصیر کنی و عقل در کار تو راه باید که بسبب سبب شرمی باید کرد که تا فرض حاصل شود همچنان که شرم کنی نتیجه ایمان است تبه نوری تبه شکر گینے است و چنان نرم سبش که از نرمی بخوردت و نیز همچنان در شت سبش که از دانات بیرون فکند و هیچ کس را بدی میاموز که بد آموختن بجای بد کردن است و کس ایماز ار که اصل مروی کم آزاری است و خوشیتن را نادان شمر که تو دانا انگاه باشی که بر نادانی خود وقت شو س و اگر خواهی که از تو دشمن بر اند با دوست گو از گرسنگی مردن به که بیان فرو ما یگان سیر شدن مردم بے هنر به دوستی را شاید و دشمنی را از ان کسی نبود که کسی علبته آورد او را و نکند اگر خواهی که کم دوست نباشی کینه دار سبش که زندگانے او بکام نباشد زنده اش شمار اگر خواهی که بی اندوه باشی خود سبش اگر خواهی که با ترو پشی پیش کن اگر خواهی که شرم زده نکردی آنچه نهاد بر مدار اگر خواهی که قدر بر جای باشد قدر دیگران بشناس اگر خواهی که بر تر از دیگران باشی فرای غده شمر اگر خواهی که آزاد باشی طبع را در دل جاسه مدد ما ز نذر ان ولایتی است ناپره و یا طراوت بسیار و در بعضی چیزها شکر سبندے دارد و ما ز نذر ان راه های حمت و بشیهای پر درخت بسیار دارد و او از چند قلمه در عایت مضامت میوه گرم شکر و سر و شیری اکثر در ان دیار پیدا س و اردانا آنچه قابل انیز او باشد تا ریج و لیوست و حاصلش بیشتر برنج و ایر شیم است و در ان ما ز نذر ان شکر بر چند شهر است و در زمان سلاطین ما ز نذر ان ملوک ماوند بود چنانچه در طبرستان مرقوم گشت و از جمله ما ز نذر ان بسیار می شهر است و رعایت خوبی و عموری و بر یک طرف شهر غذا نیست قریب بند و میل و نهایت حضرت و فرسے را دارد در از زمان قدیم تا اکنون آباد آنے بسیار دارد و تراسی از انیه سارویه ابویه است و نسبت سارونه بکار و باره سے پیوند و وجه تشبیه کا و باره آنکه خلیل بن فروزین زبسی بن جاسپ عام نوشیروان حکومت رسی داشت قصد تعمیر طبرستان کرد و بصورت محول کا و بے چندر اصطاع رسی باز کرد و بطبرستان شکافت و ملازم و اسے آنجا آورد و کاس شد و بر بدائل و محتاج ملک طلع شد و مرخت نیویس سپاه حج آورد و روی به آندیا نهاد و او را کاس از زود و خمر بار

که باو شاه مجوم بود و خوشتر و در وقت غلیل ابن عم من است باید که اطاعت کنی او و کاس بجز دست پرست و بعد از آنک زمان
در گذشت غلیل در طبرستان استقلال یافت در سال پنجم هجری در گذشت و او دو پسر داشت انویه و بلو و بستان و اولاد او ملوک رستم
اند و انویه بعد از پدر در طبرستان و مازندران بکومت رسید و نیز با او ستار و پیر بن فرغان بن انویه که شهر ساروج از انویه است
و دیگر یاره فریب و کسبیه که شهری نایزده و با طراوت است و بنای آن درین زودی شده اهل از جمله بلاد قدیم است بعضی گویند
که مشیر بنانوده و بقول برنغ فریدون و در نزهت القلوب از جمله طهورت و پونیدی نویسد و مؤلف کتاب سالک ممالک گوید
که از روزگار فریدون تا عهد بهرام گور و شنگاه من مسکون اهل بود و در اهل شهر گنبدی که هشام بن شام بران روئیده گویند که فرابج بن
فریدون در آن گنبد است و فریب شهر رودی است که آنرا هزاره می خوانند و مردم آن شهر نیز از آن عهد ساخته بزرگات و عمارت
خود می برند بنا بران پنج منزل بی آب روان و سر استبان نیست اسمدار قریب صد باره ده دارد ولایت آن مازندران
و گیلان و دریای همدرد کوهستان زمی متصل است و حاصلش بیشتر برنج و آهن است و قلاع معتبر بسیار دارد و ساکنانش اگر چه
کسب کمال کرده متوجه می شوند اما بعضی که موافق می گردند نهایت خوبی و دینداری را دارند و ملوک رستم از اولاد او با دوستان
غلیل اند و ذکر بعضی از ایشان در ساری گذشت و از آن ها یحیی است فرزند و نامور بن شهر کنگم ملکه عادل و شریع بوده و در مملکت
خوشی نه دارد و او که مقتضای آئینه گریه یا ایها الدین است و اولاد او نود و هفتی اهل و احوال من بوم بحیثه فاسموا له ذکر الله و در این پنج پسر
در روز جمعه بکار دنیوس نه پر داز و همه پسر جمع آید ضعیف محرفه بوض رسانیدند که بحیث کثرت میال بار اوقات نیست اگر بان
پند ازیم و چه همیشه آن در بدست نه آمد شاه امر کرد که بر ایشان وظیفه مقرر کنند تا ملائمه روز جمعه شود پس چنان کردند و قی محنت
یکی از ایشان را که بی وضو نماز کرده بود گرفت و خواست که حد کنند گفت که مرا از خداوند بر او ای نماز وظیفه منقرت اگر خواهی
که وضو نیز کرده بران باید افزود و این حدیث ملک رسید بوج و تا بر وضو نیز وظیفه مقرر کنند و درین مقام صاحب معصا و ق
نقل می نویسد که عبد الله خان اوربک وای ماوراء النهر پیوسته نماز بجا می گذارد و سایر سپاه طوعاً و کرها بان پرداختند
و بسا بود که وضو نماز کردند و نه عبد الله خان آگاه شد و خواست که معلوم کند که آنها که کس اند پس امام را گفت چون او این
گوئی فریاد کن که هر که وضو نباشد باید که بجانب چپ آید امام چنان کرد و همه از او گمان که بجانب راست استاده بودند چپ
میل کردند عبد الله خان بیس بختید و ایشان را پیش کرد و تو بود و بعضی تقات بار اقم می گفتند که وقتی عالمگیر باو شاه مرجم
بسیار از پیشتر هجوم آورد نهشته بود که شمشیر به مردم باو شالی چند آن شد که بجای استاد و بناقتند باو شاه بیدار شد
خانجهان بیدار بوض رسانید که اگر فرمان شود خوش طبعی از دو عالم غلابی - اکه مفید به نماز نهشته اند و بجای بر مادم تنگ کرده
من مسانیم باو شاه حکم داد و خانجهان بباد و با او از بلند گفت که حکم باو شاه بجا می آید که مردم بی وضو از دست راست به دست چپ
آیند ملکه کثیر از دست راست به دست چپ رفتند خانجهان بفرمود که ایشان را از اتهام سوء سلطان از اختیار برنده فرستند هر مکان
په پیر آمد باو شاه بختید و فرمود که بیدار کردی و اینها چشم حروف از بزرگان پیشین شنیده که سید مبارک حضرت سکن
بلگرام در بلگرام بپوشید و در راهی که می رود و فرمودم که با او که در سلطانان بود و با او است و در
خانجهان وقت با ایشان گفتند که ایشان گفتند که در میان سبب ما کس با او بودیم و در آن زمان که سبب سبب است

گفت که هر روز هر پنج وقت نماز دانی نگر یک فلوس از من بگیرند بعد نماز حاضر شده باشند چون چندی بران برآمد بعضی سماع میرسانند که چون گنج
 پوزو نماز میگذرانند در ایشان از اطلالیی کتابی که گفتند که میرچون بر یک فلوس دو کایینی خوانند و مینویسند و میرچند و هم فلوس بران مزید کرد تا آنکه میر
 زند بود و مدتی مسرت حال بود اکنون آن سبب موجود است اما کسی بنحاط هم آنجا نمیرد و کیلان ملاحظی است مشتمل بر خیال مورانند یا رقر بنجاب
 من باره طول آن اند شد از تا موعان و عرض آن از ویلمان تا ولایت مازندران و عراق و عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته و با مصلح مراد
 اندیاری سپید و و اب را گویند چون سپید و آرمیان ولایت کیلان جریان میدارد هر آنکه بگیرد آب آن را همیشه پیشش بگرداند پس گویند
 و در ملک پیشه پیشی که همان است که شهری سمور و آباوان است و از آن پیشه شهر رسیده است که زشت نیز گویند و حاصل آن بیشتر است
 و برنج بود و دختر آن نیا و رعایت طنازی خود را بازار خود فروشی جلو میدهند و بندت نیان در دست متاع خود را بر کتاف میزنند و در آن
 مینمایند که شخصی بنظر خواستگاری می آید آنها را دید دیگران دختر بازار نمیرد و چنانچه در بنیاب مولانا شاکلی کیلان گوید سه دختر است که
 ساکن شدند بدو همی طاقوس مست در گردانند به طلب مشتری هر بازار بدو بندت نیان بدست میگردد و بدو پوشیده نماند که در
 کیلان را از روی بظلم کار کیا گفتند و اول آن طائفه علی کیا ابن کیا است و نسبت آن با نام زین العابدین میرسد چون در اول
 ملوک کیلان نقلی عرب و عجیب بنظر نرسیده تا بران حادثات زمان ایشان را بنوشته اند و ویلمان نیز گویند مؤلف بنعت
 آن را بنوشته در اتم حروف از فرسنگ جمانگیری مینویسد که شهر سیت از شهر باسه کیلان و موی مردم آنجا معبد باشد
 اکثر بهاسه ایشان روئین بود و سلاطین و یا لکه که ایشان را آل بویه نیز گویند متوطن و یلم و از آنجا بطوک اسلام اند
 در شهر باسه عراق مجسم و عرب و غیرها حکومت کردند و از آن طائفه است عصفه الدوله بن رکن الدوله و یلمی و او خواجه
 سلاطین و یا لکه بود و اول کسی است که او را طاک الاسلام خوانند و اول کسی است که او را در اسلام شناساند گفتند
 و اول کسی است که در بغداد و بعد از خلفا تمام او را بر نیز بر و ندر فارس استقلال یافت و او بفضیل و علم موصوف بود
 بزرگترین و اورفت تا کاریکه بسازد عصفه الدوله اخامن نمود آن بزرگ هر چند سخن گفت هیچ مدنگرفت و با آن
 عصفه الدوله برنجید و گفت عجب مردی بود این همه آمدن و گفتن کارت نساختم باز منم آئی و مرا و خود را رنجیدار
 گفتی کار من نماند خدا بود و آن ساختن شد اما کار تو ساختن نشد که در همه مسلمانان تمام نکردی عصفه الدوله
 بگریخت و کار او بساخت منوی با و نوشت که بیرون شهر جو آنند و چهره دیدم گفتیم چه ایستاده گفت همراه میجویم تا
 شهر منم که در آن پادشاه عادل و قاضی و شصت باشد گفتیم پادشاه از عصفه الدوله عادل نیز و قاضی یا شصت
 هر کجا است گفت اگر پادشاه عادل بودی در کار بانیدار بودی گفتیم از غفلت او چه دیدی گفت پدرم ما سه
 و این در آنست چه در گذشت بیمار شدم و نذر کردم اگر صحت یا جمعی و غرضی کنم چون شفا یافتیم پنجاه هزار دینار تصدق
 و بیست هزار در دو کتا به حسین نهادم و نزد قاضی بردم و به امانت گذاشتم و سی هزار برگزینم و زاد سفر کرده از عهد عهدیم
 و در عهد اسیر و بیان شدم و چهار سال در بندماندم قیصر مرعین شد و اسیرانرا آزاد کرد و من نیز خلاصی یافتیم اکنون باز گشتم
 و تا امانت از قاضی استانم نزد او رفتم و آنرا بگفتم که در سخن گفتیم بهاسه نرسید اگر عصفه الدوله بیدار بودی قاضی چنین
 بنیاد کردی عصفه الدوله نامه بر خواند و چشمی بوجوان را بنخواند و گفت و جوان را با صغمان فرستاد و گفت آنجا باش تا ترا

طلب نمایم پس شبلی قاضی را بخواند و گفت که از عاقبت سے از پیشم کہ ملک را بقاسے بہت ترسم کہ در گذرم و ملک بگریم
 و اطفال و عیال من بیچارہ باشند انقویا تو پلویا تر نہیں منجوا ہم کہ در ہزار دنیا پیش تو بود بعثت نم قاضی گفت فرمان بردار ہم و بدل
 شاد شد عضد الدولہ خادم با بفرمود تا صد و چیل آفتابہ کرد و سہ فرارچہ مر و دیدہ و شمال آن دو خانہ قاضی نمود قاضی بد اول از شادی
 در بر طہیدن گرفت کہ این بہ بعد فوت عضد الدولہ مارا باشد عضد الدولہ جوان را از ہفتان خواہد گفت تہی برو و بگوئی کند
 بدہ و گرنہ بعد الدولہ تعلم بریم جوان چنان کہ قاضی بانحوہ گفت اگر از نزد عضد الدولہ رود مقدرہ و گرگون شود و بی اعتبار گروم بہا
 کہ مال جوان باز بدہم فان ہر مال بستاتم پس برو آفتابہ بیوان و او جوان بعد الدولہ حال باز گفت عضد الدولہ بخندید و گفت
 تا قاضی اسر و پارہ بندہ و دستار و گردن افکندہ حاضر ساختند پس آنچه داشت از دستہ و بشفاعت جیسے از قبیلش گذشت و از
 قضا مغرولین کرد گویند عضد الدولہ خواہست کہ چنانچہ بعد طوک عم سلاطین روم بہر ایشان تحف و ہدایا میفرستادند بہر او نیز
 بفرستند پس تاجر سے معتدرا مالے وافر داوہ و گفت بروم رو چنان چنین کن تا جو خدمت قیصر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
 و چنین نمود کہ نصرانی ست و ہر بار کہ تزد قیصر رفتی تحف و ہدایا گذرانید سے تا آنکہ معتبر گشت و در سو منی کہ قریب سجا بود و عضد
 کہ عضد الدولہ با و داوہ بود و چون مدتی بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانہ من خرابی است خواہم کہ در انہو منع
 کلیسای بیازم قیصر رضاد او تا جو مقرر آن مشغول شد تا اساس بنیاد نہد و در آن ہنگام کندن صند و قیصر مفضل یافتند از نو لا و کندی
 بستہ از ترو یا نہ کلان و در ہذا بزرگان چنان تزد قیصر برو قیصر گمان برد کہ گنج نامہ است سرش بچتا و انجا طومار سے دید از کا خد
 قدیم کہ بخط قدیم نوشتہ بودند یکے را بخواند نوشتہ بود کہ فلان تاریخ موافق سال جلوس عضد الدولہ بشیر از پادشا
 بر تخت نشیند کہ صفات او چنان و چنین ست و انقباب او این و آن و چون سکندر جهان گیر شو و قیصر توجہ نمود تا جیرا کہت
 تو بہ فارس رفتہ گفت آرسے گفت صفات و انقباب او شاہی باز بگویی تا جیرا کہت و قیصر گفت با او آشنائی واری
 گفت آرسے قیصر رسوستے با تحف و ہدایا پیشا رہراہ او بفارس فرستاد و عضد ولہ خبر یافت برہم شکار از شہر ہر
 و پر کنار دوسے غیر زہنگام شام رسول و تاجر ہلاز پیش رسیدند عضد الدولہ یار رسول و زکلم آمد از آواز و مرغ اطاریطال
 کرد یکی را بفرمود برو باور خان بگویی کہ حکم عضد الدولہ ست کہ خاموش باشی باشند فرستادہ رفت و نیار بر مواضع بود و چون
 از گوشہ پندان پر بگو کردہ در آب ریخت و رفان آنرا باز تصور کردہ خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد بہر آنکہ
 حیوانات نیز در وریا از حکم این پادشاہ تجاوز نہ میکنند پس چون بروم باز گشت بعرض قیصر رسانید قیصر حرم کرد کہ
 آنچه در طومار ست موافق واقع ست پس ہر از و با و و او کو شہید نقلست کہ در بدو دولت عضد الدولہ کینز کے از کینز
 اورا بالفکر سے ہر کار پدید آمد شکر کرد کہ بشار رفت رو با ہے بسور اپنے عزیز لشکر سے فرود آمد و سو باخ ما کا فرخ
 گرفت بہ نزد پانی رسیدن بران رفت خانہ یافت و در سجا چند خشم پر از زر قدر سے انا انہر گرفت و علاستہ بران
 نصب کرد و بشہر باز گشت و در حالت مستی حال معشوقہ باز گفت کینز کہ نزد عضد الدولہ رفت و گفت گناہ سے کہ وہم
 اگر امان بخشی گتھے دلالت کنم عضد الدولہ اورا امان داو کینز کہ حال باز گفت عضد الدولہ او را گفت کہ از لشکر سے و خا گنج را تونہ
 کینز چنان کہ مقرر نمود کہ شبلی ہاریم بر سر گنج نونہ پادشاہ کا فدا رہ با و او قبا ہنگام رفتن بہر پادشاہ کینز بالشکری بر سر گنج رفت خانہ

در راه بیفتاد و غیره بر ایشان شتافت تا بسجده رسید پشکنی او را بدید عضدالدوله گفت مترس پس کتیک با یک خم زربا و داد و باقی را بنظر آنکه
ویدان برتبت علی علیه السلام عمارتے عالی جاننا و نقل ست که چون در سینه سه صد و هفتاد و یک مجریا رستان عضدی در عرقی بعد او با تمام رسانید
و تپاشای آن وقت یوانه روید که بگذر پایش تاده اندر پیرسد که چه کوه که زخمیو با پیت کرده اند و یوانه گفت ای امیر محب حالتو است که دیوانه تویی بندر پیک
چرا ست ال از عاقلان گیری ذجوت از دیوانگان پسین ترا با این چه کار شفا و راحت خدای راست و تو و را شفا پیس از می بر تر از این بوانگی چه باشد
عضد گفت زده ای سرتانده و در سخن پشیمانگفت از توبه بعد وفات عضدالدوله در سینه سه صد و هفتاد و دو مجری در بغداد اتفاق افتاد و دیگر
از سلاطین ایامه فخر الدوله بن کن الدوله است که در می پیدان با و تعلق بود و وزیر باتدبیر ابو القاسم اسماعیل المعروف بصاحب ابن عباده که در فضا
و مکارم از تعریف مستغنی بود و نقل ست که چون زمان وفات صاحب بن و یک سید فخر الدوله بیادوت رفت صاحب گفت بعنایت خدا و خداوند
با خلق نیوی بسر بروم که نام بادشاه من در جهان به نکوئی مثل ست اگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد همه آن را از پادشاه دانند و اگر پیش
بود از من و انید نام خدا و ند بنیزی مشهور گردد و چون صاحب فوت کرد و فخر الدوله بروصیت صاحب عمل نمود و بکرم و بخل سلطنت
نمود و دیگر از ملوک و ایامه مجد الدوله بن فخر الدوله است که بجز و سالی در رسته حکومت رسید و مادرش صیده که دختر مادر عم امیر
عصر المعانی کی کا و نس بن سلکند بن قابوس بود تدبیر ملک پروخت و او عورتے عاقله و عادل بود و وقتی محمود غزنوی به او پیغام
و خطبه و سکه بنام من کن و بگر نه جنگ را آگاه باش سیده و ز جواب گفت تا شوم هر فخر الدوله زنده بود از من اندیشه مند بودم
که اگر سلطان چنین گوید چه کنم اکنون ازین غم رسته ام چه سلطان عاقل است و اندک چون او پادشاهی را بیجنگ تی بیاید آمد که
شیر خرم بود و بوم باوه اکنون اگر آمد نخواهم که بخت و جنگ را ساخته ام حال از دیر دین نیست نامفرو و یا نه بیت اگر مرا فخر باشد با
نام و نسیم که محمود رشکستم و مرا فخر بود و نام تو بیس بر آید که زنی محمود را نه بیت و او اگر فخر ترا بود جز این چه توانی نوشت که زنی رشکستم و باین
بج فخر می و نامی باشد چون جواب محمود رسید از آن غر بخت و گذشت و تا سیده زنده بود قصد آنکه سیده فوت کرد و مجد الدوله از
تدبیر سلطنت عاجز آمد و امر انافر مانی آغاز سلوند سلطان محمود و قازی آگاه شد و ششصد و بیست مجری تصدیری کرد و مجد الدوله از امیران
شکایت نوشت و استمداد نمود محمود و فخر نومی بر سه رسید مجد الدوله بخدمت او رفت سلطان گفت شاهنامه خواند و شرطیچ یافته گفت
بلی گفت هرگز ندیده که دو پادشاه در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاه در بساط شطرنج در یک خانه باشند گفت نه گفت ترا چه پند داشت
که مرا بیگ نبود خواندی و اختیار خود کسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه او را با پسرش بقزنین فرستاد و در آنجا بر و و گذشتند
سلطان مملکت بر پسر خود سفود داد و باز گشت و آخرین ملوک دیاله ابو علی که بجز فر بن عز الملک کلبا بجز است که بخدمت سلطان پارسان
رفت و قطع این یافت و در چهار صد و هفتاد و بیست مجری در گذشت و بعد از و اتال بویه جزنامه دیگرے خواند بخدمی از احوال
و ذرا او را سر و ایامه ابو الفضل محمد بن ابی عبد الله بن حسین کاتب مسزوت با بن حمید و رکن الدوله دیلمی بود از قیامت
و انش که داشت او را عاقلانانی گفتدے و سخن که گفتی و پرگوئے عیب کردے مافظه او چنان بود که بنوا بیت شنید
یا دیگر گفته و صاحب عباده صحبت او بسر بردے ابو القاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباده طایفانے قزوینی مرتب
التیاحب اینی حیا و خدیکارم و فقنا عن نظیر مد انشت و تا و تده عصر و مجریه و حمد بویه چهار صد و شتر کتاب خواندے
سکه بیفتاد و بعد از او ابو الفتح بن حمید ذرات مؤید لزل و یخت و بعد از وفات او برادرش فخر الدوله را

بالمقام صاحب

سلطنت نشانیہ نقل است کہ قالوسس و شکر و قایت و غیرہا بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بوجان آوردند و مردم
 در نیم موبدالدوله کردند صاحب عباد و جاسوس بسپاه دشمن فرستاد او بر وقت نوبازگشت و گفت لشکر چندان است که توان شمر
 و چندین قبیل در آن سپاه است گفت بگو چند پیرایشان است گفت آنرا خانم صاحب گفت پیران دای زن می ترسم ناز پیران و کس پس غایب
 لغزینت تا در خاک بنزیت رفت و آنرا سپاه بیگت پیرایشان شد نوح بن منصور از فضل او آگاه شد و نامه باو نوشت که بدین صاحب کتاب که در آنست
 صاحب جواب نوشت که مرا چهار صد شتر بر نقل کتابخانه بلند و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد و بخدمت سیدین چگونہ میسر کرد و گویند و ز سے تمار ک
 و بدیوان نشست نحرالدوله پیغام فرستاد که اگر کوفته عارض شده بخدمت برای عبادت آیم گفت کوفته نیست که خداوند را تصدیق با بشید
 و دیگر روز نوزدهم در وقت خوراک و ملاز حال سوال کرد صاحب گفت نوح بن منصور است نوشته بود که خاقان باطلان سپه سالار سخن گفت
 ندانم که چه گفت ازین معنی آندوه شدم که چرا خاقان باطل و کاشغر سخن گوید که من ندانم شب نوشته دیگر کسی که آن سخن فلان بود و لا حرم قبض
 تبدیل یافت رابع بن مظفر عسقلی کاتبی با هر دو فاضلی بر بست لیکن در آنرا بسیار خوب نوشتی صاحب آگاه شد و از بسبب فضیلتی که داشت ملاک
 روزی رخسار شد رابع با عبادت او آمد و بنشست و گفت صاحب ناتوانی چیست پدید مخوری صاحب گفت از آنکه تو میسازی یعنی تر و بز و بز و دست
 که او پخت گفت ای خاقان بجان و سر تو که دیگر نگفتم گفت از آنجور که روی عسقلی هم رابع تو بخور از آنچیز میگوید و در گذشت که ترین است صاحب آن
 که در آن روز رابع بر آنکه او طعام خوردندی روزی صاحب عباد با همی بر سفر نشست و در وی قمری گرفت موی در قمری بود صاحب
 و گفت موی از قمری بیرون آرد و قمری از دست بیرون بنهاده و بر حناست در دستن خواست صاحب گفت
 چرا اینم خوردی و از خوان من برخاستی گفت مرانان آنکس نباید خورد که موی در قمری من ببیند صاحب نعل شد
 و عذر خواست و گویند صاحب این عباد و مخرج را انداست او را گفتند بگوی امیر الامرا سے ان یخبر سراسر ای طریق
 شرب منہ الصا و روا و اور و گفت حکم حاکم الحکام آن یمن فلیبانی النیل لنفع من العاوی و لساوی
 فتح الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلقت و ایضا گویند که بعد از این عمید و صاحب عباد بزرگترین در امری عالمه
 است و او اول کسی است که در شب برات علو ابر فقر و شمت کرد و آن رسم اکنون نیز شایع است یکی
 رتبه با و او و غیر الملک بر خواند ساعت مردی دید بر ظهر آن نوشت العایته فتمجه و انکانت صحیحته گویند هر ماه
 در ویش را جامه و دوشته قزوین او شهر را به قدیم است مولف تذکره گوید که این را شاپور بن اردشیر
 بابکان ساخته و صاحب لب التواریخ گویند که چون شاهان و الا کتابت از نوزدان قصر میدکنند که بپوشانند
 عاشق شده بود و بگریخت و تازمین قزوین پیش جان پستاد و در آن وقت غنیر از باغی کوچک صومعه جوان
 پرست چسبند و دیگر نو چون در آن شهر رسیدند و بپوشانند آن جا را مبارک است شهره در آن سر زمین
 و حیره صفیانی را عقدا و است که اول در زمان حضرت منصور بود و بپوشانند گفته اند که از فلان اکا سیر و لشکر
 جنگ و یلمان فرستاد و بود و در محراب قزوین کتال واقع شده سپه داری اکا سیر و لشکر خویش
 و دیده سیکر گفت مصعب و عمر که آن کس در آن شهر کشته شد و در آن شهر کشته شد و در آن شهر کشته شد
 و در آن شهر کشته شد و در آن شهر کشته شد و در آن شهر کشته شد و در آن شهر کشته شد

و در زمان خلیفه سوم یعنی عثمان غنی رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن غاص را فرستاد تا قیصر آن شهر شود و چون
 با وی عباسی خلیفه شد شهرت دیگر در جنب آن بساخت و در بنیه موسی نام کرد و آن شهرستان و قتل محله درج و بوسق گردید
 و باریون رشید مسجدی در آن شهر بساخت و تازہ بنیاد نهاد و آن به اتمام رسید و بود که باریون وفات کرد و وزیر سلطان سلیمان
 سلجوقی صدرالدین محمد آنرا با خبر رسانید اما در قدرت مغول اثری از آن نماند و بهترین قزوین چهار باسی و چهار باس نرابی
 متوکل بود و در پانصد و بیست و بنامی این کار بر نهاده و شاه طهماسب صفوی قریب سی سال دارالملک ساخته و شاه عباس
 کارزی بر آن افزوده و در قزوین مسجد هست که آنجا دعای سجاد و از غرائب دنیا معامله باغات انگور آنجا است که در حال
 کیمتیه زیاده آب نیخورد و از سیوه پاسه انگور و غیره درستی نیک تر نشود و مردمش در روشن و گرمی اختلاطی بسیارند و
 اکثر از علم موسیقی با خبرند و بی ترنج آهنگ و من صوت مستند چنانچه شاعر گفته است شاه را با یک باشد چارصفت از چار شهر بد تا بود
 ممتاز و نام کرم سرور می باشد از فراسان مطرب از قزوین است پس همزمان از صفایان عالی از قزوین مردی لشکرچی است
 شهرت قدیم از اینیه کجی و بن سیاوش بن کیقباد و دارابن داراب آنجا قلعه از گل نباتا و ده آنرا اسکندر رومی با تمام
 رسانید و بقولے شاپور ذوالکثاف بنا کرده بواسطه آن شهر سردست و پیش از دو خانه هست و غله و میوه در آن نیک
 حصول می یونند و ولایتش بست پنج پاره است ریگان شهرکے پانام از اینیه آرد شیر با بجان بود چون در
 وقت مغول خراب گردید و مکز کمال اصلی بنا نهاد بحال شهرکے کوچک و صد پاره ده دارد و هوای آن بسوی مائل است
 حاصل ربیع آن از آب کار نیز در لایت آن از آب رود حصول می یونند و میوه نیش خوب نمیشود و نقل کنند که در فرخ
 کی از آنکه بر اولیا ساکن ریگان بود و در اگر بود که هرگاه جمیع مهمانان بخانقاه شیخ آمدند که گریه بعد و هر یک از مهمانان
 با نیک کردی خادم بهر با نیک از یک کاس آب بدهد یک ریختی روزی بعد و مهمانان بر عد و با نیکها که گریه زیاده آمد تعجب کردند
 گریه در میان آنجا که در آمد یک یک را بوسه میکرد تا هر یکی از آنها بول کرد چون قمص کردند از زمین بیگانه بود و گریه وقتی
 خادم مبلغ براسه اصحاب و در یک شیر برنج می بخت خادم برای کاره بر متصل رفت تا گاه مارے از راه دو دو گذر و در یک
 افتاد که آنرا بدید کرد و یک میاشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از بیخه اطلاع نداشت و بر راه زجر کرد و در
 می انداخت چون خادم میجوید بعد نشد که خورد و در یک انداخت چون شیر برنج را بر بخت جاری سیاه از آن ظاهر شد
 بفرمود که چون این گریه خوردی فدا سے درویشان ساخت و برادر فرزند زیارتی سازند گویند که بنور آن قبر ظاهر است
 معلوم تر شد آن کنند رسم حرف گوید در خانقاه بر نشین نکی کوچک بود هرگاه موزن بانگ نماز میگفت آننگ
 عقب موزن آمد و نیز بانگ میکرد تا آنکه موزن اذان را تمام میکرد و در بیخ وقت چپکا شد که آننگ بمواخت موزن
 بر وقت بر جا که بیخه بودی بنیاد اذان دوید و عقب موزن حاضر شد و سخاوتمند و سهرورد اول دو شهر بودند
 در وقت صبحی و در وقت مغول خواب شده بود از هر یک بقدر وی مانده و ولایتی سرد سیر است و حاصل آن غل
 در یک موزن آمد و نیز بانگ میکرد تا آنکه موزن اذان را تمام میکرد و در بیخ وقت چپکا شد که آننگ بمواخت موزن
 بر وقت بر جا که بیخه بودی بنیاد اذان دوید و عقب موزن حاضر شد و سخاوتمند و سهرورد اول دو شهر بودند

چشمه است بقدر دریا بر چند سیم می کرده اند و جویس آب بزرگ که هر یک بمقدار چهار سیم است
 باشد از آنجا بیرون می آید چون پیش از آنکه بند آب حوض زیاد نمی شود و چون سیکشانه بر قرار خود جاری است و در
 صبح موسم کم و بیش نمی باشد طارم محل با تیره و با طراوت است و بر جانب شمال سلطانیه یک روزه راه واقع شده و در
 خوابگاه خوب تر میشود و زیتون محصول می یونند سلطانیه از اینک الجانیو سلطان است آنرا مرغ و تخم کرده و اول
 هر دیوار کان آن یا نصد گز قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوسه عریض ساخته که چهار سوار بفرمانت بران را در
 و پنج آن بادشاه گنبدی بران صورت و قطر شش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز و همچنین گنبدی بر خلف در عرصه چهل گز
 به تمام رسانیده گویند که چون آن عمارت به تمام رسید سلطان با حضار حایه افاضل مالک محروسه آمد فرمود تا اکابر و افاضل
 و سادات و شیوخ هر بلاد جمع آمده در آن گنبد مجلس سازند تا برکت قدم و نفس آنجا در آن بقعه محصول می یونند و از حایه
 حضرتیکه در آنحضرت حاضر بود و نزدیک شیخ صفی الدین از ویلی و دیگر کسی شیخ علاءالدوله سمنانی بود که هر کدام در یک طرف باو
 مسکن نموده بودند چون سفره طعام گسترده شد شیخ علاءالدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل نمود بعد فراغ تمام سلطان گفت زبیری که حضرت
 شامه و عزیزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین بر میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاءالدوله چون میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان
 بخواند بجز ملاقات بر نیز از تخریبی اقتد شیخ علاءالدوله گفت که حضرت ایشان شایب از اندو شایب از طعمه نمی شنیدند بادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ
 یکدیگر استائش کردند و از بایجان ولایتی است مشتمل بر بلاد و قصبات و از اینیه ملک آذربایران بن هود بن شام بن نوح علیه السلام
 است صاحب مکره گوید که بعد شاپور ذوالاکتاف مروی آذربایجان نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل
 آن دیار با و ایمان آوردند سالور او را برگرفت و بعضی از قلمرات را بر سینها آویخت و فریاد و نرسید مردم شهر معتقد او شدند
 و او مردم را بشیاب تحریص نمود و اباحت میفرمود بعضی آبا و اجداد او نیز بودند و نهر ارس در میان ولایت
 آذربایجان جریان دارد گویند هر کسی که پناه بران بگذرد و دو پاهای بر شکم زن باردار نهاد و وضع حمل بر او آسان شود و نهر که
 یکبار آن ولایت افتاده و فارق است میان گرستان و خروان و آذربایجان و در آنه چشمه است که چون آتش برآمده اند
 راهی جریان می ماند سنگ شفاف اتفاق می یابد که آنرا مرغانند و اکثر هوسه شهر آذربایجان بسرو می مانل است
 و صد و شش بو لایت عواقب جسم و موفان و گرستان و از من پیوسته طوش از نا کوه تا شهر خنقال و بعضی از مردان تا کوه
 سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و در الملک آذربایجان اول مراغه بود و باز تبریز گشت تبریز منظم ترین شهرهای آذربایجان
 ملک ایران است در بید خاتون زوجه بارون ارشد و در یکصد و پنجاه و هفت شهر پناه کرده و روایت می کند که از اینیه بلاس تبریز
 غیر قاشکانی است شاید بنا بر بلاس زلزله خراب شده باشد و در عهد بارون زوجه آتش مغیران بر و اخت القصبه قصر
 زبیده خاتون بعد از چند روز بید زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسی باز عمارت یافت و باز ویران
 شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد والی باله عباسی حکم ماموران که معری بطرح عقرب آتش بر تانها
 گویند از آن زمان آتش از زلزله خراب نگشته و بعضی گفته اند که چون کاری بسیار در اطراف شهر ساخته شده و منافذ زمین
 کشاده گشته بر اینه عمارات القدر محبس گزید که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین پیشگام

کتاب

و ار الملك بوده بتدريج عمارت بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام و غیره ذلک ساخته شده و غار خان عمارت عظیم
 جنت میبوی خود در آن شهر ساخته و خواجه رشید الدین بموضع لبنان کوه و پورا و غیاث الدین محمد و دیگران همیشه رفیع و مساجد عالی
 بنا نهادند و اکثر میوه های آنجا خوب تر پیدا میشود مخصوص سیب و امرود و زردآلو و کیلیم کاس و انگور و آب نهران رود که از کوه
 سندمی آید یا نقد و اید کار بزازان اخراج نموده اند تمام در باغات و از تفافات تبریز صرف میشود و متوطنان آنجا سپید
 چهره و خوب صورت و صاحب ثروت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال در آن شهر بسیار بوده اند شصت و هشتاد هزار نفر است
 از دیار از شهر های آنجا و برکنار رود ارس واقع شده و معتاد و چند چشمه از میان معمره آنجا
 می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت دقت را بکار می برند چه مردم اردو بار را خانه پرست و اهل تبریز را زن پرست ساکنان
 پنخوان را زرد پرست میخوانند در اردو پاره میوه سیب سلطانی و امرود نیکوتر می شود هر آنکه بحسب وسعت و فصاحت و لطافت
 کوه و صحرا و کثرت میوه روح افزای بسیاری از بلاد ایران همچنان دارد اما و مادران دیار بسیار اتفاق می افتد و در تمام
 ایران جنت بستن رسد بهتر از آنجا باشد لکن خواجه نصیر الدین طوسی بعد از تفحص بسیار در آنجا رسد بسته خلیج شکر می خورد
 میوه در آنجا فراوان می باشد و در یکی از دیهات آن چشمه است که آبش در تابستان بخ می بندد و در طرف مناره چشمه است
 که در آن کس می خورد و در یک فرسخ خلیج کوه است همچون دیوار کوه و بیش دوست گز ارتفاع دارد و در آنجا
 شکل محراب کوهی تخمیناً پانزده گز بیرون آمده همیشه از آن محراب قطرات فرو می ریزد که نریغ آن بر زمین آب است و در پیل کثرت
 درختان و آب های روان از بسیاری اعمار ایران ممتاز است و هوایش در غایت سردی است چنانچه در بعضی مکان ها که
 به در و اند خور و نتواند و از میوه های قلیل چون سیب و امرود و غیره دیگر حاصل نمیشود اما بنا بر قرب و جوار تبریز هر چند که
 خواهند میرست وصل سیلان که از عظیم خلیج جان است در چهار فرسنگ اردبیل واقع است و بر زیر کوه قلعه بوده موسوم
 بدر بهمن که در پیش خوانند چون میان نخسروین سیاوش و فراتر سیاوش بن کیاوش کیانی جنت سلطنت هم تبرع
 رسد سر آن سپاه قرار دادند که هر که فتح در بهمن نماید پادشاه است و او را باشد نخست فراتر باطوس کسب بود در آنجا رفت و
 کارنا ساخته باز گفت چنانچه فروسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از فراتر نخسرو و دیا کوه دزدکی و غیره چنانچه نمود و کیاوش
 او را به پادشاهی نشاند و خود را نزد گزید و کسب و غیره و تا اردبیل عمارت کردند و گویند چون ارموغان و قراباغ بیرون آیند
 در شب باشد و آن گیس است که ترکان آنرا بوستان گویند چهار ماهی که آنرا بخورد البته ببرد اما آنقدر زمین که از آنجا
 کوه سیلان را توان دید آن زبان کار نه باشد شیخ صفی الدین اردبیلی که نسبش به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد
 از آن شهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلاطین معنوی که در ایران سلطنت رسیدند از اولاد او و نیند و نبیره او
 خواجه علی که بستور جد بزرگوار خویش بوده امیر تیمور صاحب قران چون از سفر روم باز رسید خواجه علی را بدید
 و معتقد او شد و بحسب خواهش او اسیران روم را که در محبس داشت نجات داد ایشان مرید شیخ شهابی خویش ابتدا فتند
 همچون سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواجه علی بر سندان شاد شست و مرید بسیار جمع آورد مرزا جهان شاه
 بن قرابوسف والی ایران توهم نمود و پیغام داد که از مملکت من بیرون رو سلطان با جمیع کثیر از مریدان بحلب شتافت

اما بدیاری بگر رفت امیر کبیر ابو انصیر حسن بیگ فنا قونیلو صاحب دیار مکر در اغاز و اگرام او کوشید و خواهر خود فریجه بیگم را با او
 و مسلک از دواج کشید سلطان حیدر از دستوله شد پس سلطان جنید با مریدان یغزای گزستان شتافت و بسیاری از کافر از
 بخت و چون بجز و دشروان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد میان ایشان رزمی صعب اتفاق افتاد سلطان جنید
 شهادت یافت مریدان او مقتدر سپران سلطان حیدر شدند و با او پیوستند سلطان حیدر بجای پدشاهت و شکر
 بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد سلطان حیدر کشته شد چنانچه در شروان مرقوم است با بچله سلطان حیدر با جمعی از
 قدر مزی شتمل برد و از ده ترک بر تارک نهادی و هر که مرید او گشتی با جمعی چنان با او دومی و آن طایفه را قولباش گفتند
 یعنی سر پس چون وقتی حسن بیگ اقا قونیلو و لے دیار بگر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
 والی ایران را بخت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت و دختر خود غم شاه بیگم همشیره زاده خود سلطان حیدر و او از دست
 متولد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم و لادوت شاه اسمعیل در دوشنبه کت و خیم جب سزده بخت صد و نود و دو
 اتفاق افتاد و دولت قولباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن
 حسن بیگ اقا قونیلو فرزندان سلطان حیدر را القلعه اصطخر محبوس نمود چون رستم بیگ ق قونیلو سلطنت رسید و بخت صد
 و نود و هشت بجزی ایشان نجات داد و سلطان علی مرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود نزد او رفت و در مسکن
 رستم بیگ را ناما بفر مرزا واقع شد مرا هم شجاعت بظهور رساند رستم بیگ ظفر یافت و از تو هم نمود و عدرا اندیشید سلطان
 مرزا دریافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بقا قب ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان مجاریه شد
 سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم گیلان شتافت کار کیا مرزا علی صاحب گیلان
 در اغاز و اگرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامه با نوشت که شاه اسمعیل را بختور نفرست هیچ درنگت شاه اسمعیل در پانزدهم
 محرم سنه نصد و پنج بجزی بسن سیزده سالگی بغزم بها کشاے با چهار صد صوفی از کار کیا میرزا علی مرخص شد و در بهار قشاک
 بجد و اردبیل رسید و در حد و آذربایجان و از بجان از طوائف استخوان و شاملو و روملو و القدر و اقشار و قاجار و غیر
 قریب هفت هزار کس که فرزندان سلسله عالی بودند بر جمع آمدند و رسته نصد و شش بجزی او بشروان نهاد شروان شتافت
 با بیت و شش هزار سوار قصد او کرد و در صعب اتفاق افتاد و شروان شاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار در بای خزر گنجه از
 گیلان رفت ابو المنظر شاه اسمعیل صفوسے بر شروان استیلا یافت و خطبه بنامش خواند فاکلان پدر را بخت کار
 پانام کرد و به بعد او رسیده بر تخت ممکن شد و مذہب امامی را رواج دادند و بیگ الحق تاریخ یافتند و در نصد و هشت بجزی
 متوجه عراق عجم شد و مغنوح ساخت و محمد خان سیستانی صاحب ما و لاهنر و ترکستان و بلرستان و خراسان لغزم
 رزم شاه اسمعیل از هرات برورفت شاه اسمعیل از مسجد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه سینک خان با مقدمه شاه اسمعیل
 در نواحی قریب طاہر آباد رزم کرد و منہزم برورفت سینک خان در مر و متحصن شد شاه اسمعیل روزی چند بظاہر مر و او قضا
 کرد و بر سیل بنزیمت کوچ نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سیل محصور و گذشت و مقرر نمود که چون او بجان
 او گفتند روی بنزیمت نند سینک خان آرا بر صنعت حمل کرد و با پانزده هزار اوز بکد بیرون آمد غزم بقا قب کرد امیر خان

از بندگان

دید و بگریخت سینک خان از نهر محمودی بگذشت چون قدری مسافت طی کرد با لشکر شاه رسید که در صحراست و هیچ مستعد قتال نیامده
است پس نزدی صعب اتفاق افتاد سینک خان بنزیت رفت و هنگام خرازا از غایت اضطراب با بالقد کس بچار دیواری و در
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسید و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اوزبکان را بکشت و سینک خان را
در میان کشتگان بستند و در زیر صیغه یافتند سرش را بر بدنش و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نهند
و نهند بحری عظیم بیاورد و نهر و غیره نمود و از خراسان و جمع کرده با صفهان بازگشت و در نهند و نهند بحری سلطان ابراهیم
صاحب روم بزم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالداران که بکشت فرسخی از تبریز است تلافی فریقین اتفاق
افتاد سلطان سلیم با دوست هزار سوار روی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود یار داشت و پیش ایشان و توپکار
از اراک کشید و آنها را از زنجیر یک و دیگر بست محمد خان استاجلو والی دیار مکر بعرض شاه رسانید که صواب است که هنگام کوچ
با رومیان معائنات و هم که در الوقت دیوار اراک به ترقیب نتوانند و او شاه بعد از ح دو برنش خان بان رضاند او بالاخر مقابل
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از روسا و سپاه شاه و امراسه قزلباشش بخدمت توپ و قنق رومیان برخاک پلاک افتاد
شاه حال بدینموال دیده باشا خان قزلباشش فدای و از بیرو میان حمله آورده و بار آبهار رسانید و زنجیری که از آنها
بدان بسته بودند بفریب تیغ بر نند و میان مخالفان درآمد و دست بر سر عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بدر کون رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفته مردم مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسب مقرر شد و شاه از کثرت شراب خمر مریض شد و در گذشت طاب مضجعه
تاریخ است و بعد از دیویش ابوالنظر شاه طهماسب بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی سلطنت رسید و نوحه ختال تاریخ
است و او بادشاهی و نیدار بهرینگار بود ابالی ایران بعد او آسودگی تمام داشتند و در محرم سنه نصد و سی و پنج هجری
عبید خان با سایر سلاطین اوزبکیه با شاه طهماسب زرمی صعب کرد سپاه شاه بنزیت رفت شاه بجمع قلیل در میدان
باند و در خواب بشارت فتح یافت و دیگر روز با جمعی قایل بر اوزبکان که بشارت مشغول بودند حمله برد و ظفر یافت
عبید خان زخمی شد و بگریخت شاه طهماسب به نیشاپور شد و خراسان مضبوط ساخت و بعراق بازگشت و بعد از شش
و در نهند و پنجاه بحر سے نصر الدین جمایون بادشاه فرمان روا سے ہندوستان از شیر خان افغان منہزم بایران
آمد و از جملہ تحالیف که گذرانید قطعہ الماس بود کہ چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابے دیدہ و منجے کہ
جمایون بادشاه از قند بار غنیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص بشاه طهماسب قلمی نموده فرستاد
بیت خسرو اعمریست با عنقاسے عالی ہتمم کہ قایم کویہ قناعت را نشین کرده است کہ طالعہم شر است عمری پشت
بر سن کرده بود کہ این دم از کین وعداوت روی بر من کرده است کہ روزگاری تعلقہ گندم نما و جو فروش بہ کویہ
طبع مرا قانع بار زن کرده است کہ التماس از شاه آن دارم کہ با من آن کند کہ آنچه با سلمان علی در وقت زند
کرده است کہ شاه طهماسب شعرے چند در جواب آن التماس نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم ہرے شتمل بر همانند
و تواضع جمایون بادشاه قلمی فرستاد رباعی امژدہ ای پیک صبا کو خبر مقدم دوست کہ خبرت راست بود و در ہجرت

تاریخ

باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم * ششینیم بر او دل خود بدم دوست * اقدام آن سبب لال توجه آن بادشاه جم جاه
 فرستاد احترام غنیمت و نهنه شکرانه با بجا آوردند و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت
 و شنگاه قیمت الا ایالت و الاقبال محمد خان مشرف الدین اوغلی بگوانه و فرزند از محمد ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و
 میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف بادشاه سرفراز گشته اند آنچه در باب توجه رایات عالیات نواب کامیاب پسر گاج
 خورشید قنات گوهر دریای سلطنت و کامگاری و دو محرمین آراسه فرمان دینی و جهان داری نوز عالم افروز ابوان سلطنت
 و جلال سروسرفراز جو مبار سعادت و اقبال گاشتن شوکت و عظمت نموشو شجره سلطه خلافت و نفیعت بادشاه برین خورشید شاه
 نیر عالم تاب فلک کامرانی بدر باند قدراع خلافت و جهان بینی قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهر و تبر خواقین صاحب تکلیف
 شهریار عالی نسب تحت سروری خاقان معالی حب ملک عدل گستری سلطان سکندر نشان جم جاه علی مان سلیمان
 قدر تحت نشین صاحب هدایت و یقین جهان بان وارث تحت و تاج صاحبقرانی معصباح شکوت گورگانی نور چشم سلاطین
 روزگار تاج فوق خواقین نامدار المومنین محمد بن محمد هالیون بادشاه غازی خلد الله تعالیه حسب الامال
 انی یوم المال مستحق نوشته بود چه گوید که چه قدر سرور حضور روی نمود و مرثیه ای یک صبا اقدام نداند که این خبر جز از ولایت
 سردار را از ابتدا عمل پوشان نیل به آن ایالت پناه محبت فرودیم می باید که شصت بان خود انجا فرستند که مال و
 و وجو بات دیوانی انجارا از ابتدا سه سال حال تعرف نموده بموجب شکر طفر اثر و ضروریات خود صرف خود نماید به خود
 نشان مذکور شد فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع و تجلیت نماید پانصد کس از مردم غافل روزگار
 دیده که یک اسپ کتل و یک اسپ تر کاب براق در خوران داشته باشد تعیین نماید که باستقبال آن شاه صاحب قبل
 رفته با صد راس اسپ خوش رنگ که از درگاه معالی معزین طلا جهت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در
 طوایل خود سی راس اسپ قوی جبهه آسوده که لایق سواری آن شمسوار معرکه دولت و کامرانی بوده باشند انتخاب نمود
 زمین با سه لاجوردی منقش با عنادها سه زر بفت و زر دوز که لایق سپان سواری آن بادشاه جم جاه باشد بالاسه
 سپان نماده هر اسپ را بدو نفر از ملازمان خود داده روانه گرداند و کم و فخر خاصه سر یقه نواب کامیاب مرحومی مغفور
 علیین ششانی اتار الله بر پانه شاه بابام به نواب هالیون مار سیده بجوهر نفیسه سکل است معه شمشیر طلا و کمر بند مرغیبت
 فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهار صد توپ و نخل و طلسم فرنگی مرکب میل شد یکصد و پنجاه
 جامه جبت خاصه آنحضرت است همه ملازمان جبت کا بظفر آستان کامیاب و قالیچه نخل دو خوابه طلا بافت و نهنه تکیه کرکی که با شتر طراست
 و سه روج قالیچین دوازده درخی کوسغالی خوش قماش دوازده جادو قرمز بربید فرستاده شده بطریق حسن ساینده روز بروز استر لوزده
 سر برده نموده با مان بای سپید که باروغن و شیر خمیر کرده باشند راز پناه بخشایش داشته باشند کمال نموده جبت آنحضرت فرستاده باشند جبت
 مقربان مجلس حضرت عالی و دیگر ملازمان فرودا ارسال نموده باشند و انچنان قرار دهند که فرودا در منزل و شنگاه که نزول فرمایند جانوز
 چادر با بصفا و لطیف و منقش شامیان بای طلسم نخل زر دوزی بر پا کرده در کارخانه بطنج و صیغ کارخانهای ایشان از مرتب ساخته نصیب نمایند
 که هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمون گلاب خوش طعم ساخته و بارون و مرغیبت

و

و

بکشند بعد از شربت مر با باسی سبب مشکالی و شهد می دهند و آنه و انگور و غیره میوه با می لطیف با نانهای پدید بستور که مقرر شده اند
وسی گفتند که تمامی شهر به در نظر آن سلطنت پناه آید گلاب و غیره شربت نقل نمایند هر روز با نقد طبق طعام ایوان با شربت و شکر و قند و دیگر
باشند و ایالت پناه بکلی بیکر یکی هر ات و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن
با نقد کس رفته باشند با استقبال فرستد در آن سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ بزرگ در نظر آرد و اسپان
نویزاق تازی مقرر دارند که بلا زمان خود بدهند که هیچ ضرر نیست سپاهی به از اسپ خوبیت مر ایا آن هزار کس پاکیزه و زمین
کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امر بلا زمت آنحضرت رسانند زمین ادب بوقار و تکمین بوسند و یکبار خدمت نماید
اقتیاط کنند در سوار سوار و غیره سیانه ملازمان امر ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجود آنزدگی بلا زمان
آن حضرت نرسد در وقت سوار و کوچ لشکر از امر آورد و در خدمت کنند نوبت گفتگ هر یک از امر ای مذکور که باشد
در محل و مکان آنحضرت کتک داده باشند و بنوعیکه در خدمت پادشاه خود خدمت میکنند آنچه تمام ملاحظه ادب باشد
منظور داشته بعمل آرد در هر ولایت که برسد همین فرمان بواسطه آنجا روانه نمایند مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته
نماید مهمانی بدین دستور نظیر آورد که مجموع طعام و علاوه و اشربه کمتر از یکبار و با نقد طبق نبوده باشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه همیشه معلی هر کی تعلق به ایالت پناه محمد خان بیکر یکی دارد چون امر از مذکور بلا زمت رسد
هر روز یکبار و دوست طبق ایوان که لایق حال پادشاهان بوده باشد در مجلس آن پادشاه گرسه باشد هر یک از
امر از مذکور در روز مهمانی نرسد اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ خاصگی باشد و یکی با میر غنیمت محمد میرام خان بهاد
بیج اسپ دیگر با میران مخصوص بهر کس که لایق باشد هر یک فرخورد حال بدهند اسپ تمامی از نظر حجت اثر گذارند
اگر نمائند که کدام اسپ از نواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امر باشد بگویند و این حکایت
هر چند بدنام است لایق خواهد بود بدخواهد بود بهر دستور که مقدر و باشد ملازمان رکاب نظیر انتساب را سرور دارند
و آنچه نهایت کجاست و مخواری باشد نظیر آوردند و خاطر انجاعت را که از گردش و زگار عدل خیاره دارد بدلداری هر یک
که درین نوع اوقات لایق است سرور گردانند که خوشنماست بدین دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور رسد و بعد از آن آنچه لایق
باشد از جانب ماسمول خواهد گشت بعد از طعام مفرحات و علاوه و پالوده که از قند و نبات تلخ نموده باشند مر با با می مطبوخ و سینه
خطائی خاصگی که بگلاب و عنبر و شربت مشک معطر باشد مجلس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا حاضر جمع نموده
ناید از سلطنت هر ات یکی رفیق خدمت بوده و دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدوا زده فرسخی ولایت مذکور برسد آن
بگلاب یکی از ادبایق کاروان خود را در خدمت فرزند ارجمند گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند ارجمند خبر دار باشد باقی لشکر ظفر قرین از
شهر ولایت و سرحد از هزاره و مکره و غیره قاسی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان ملک آن ایالت پناه همراه برشته استقبال نماید
و چادر و سائبان و سباب ضروری ارشتر و استر قطار همراه بر و چنانچه اردوی آراسته بقرآن پادشاه در آید
چون بلا زمت آن پادشاه سر فرار گردد پیش از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ماساند و همان روز که بلا زمت مشانه
گردد و بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت ایستاده خصصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز در آن منزل مقام کنند

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را بجماعت فاخره که از اطلس و کوزاب بزمی و دوازده نیمی جامی و ششده می باشد مخرج سازد
و مجموع را بالا پوشش نخل بدهند بر تفرار لشکریان و ملازمان و دولتماندان تبریزی یوم الحج بدهند و طعام های الوان
بدستور که مقرر شد سر براده نموده مجلس بلوکانه بدارد که زبان با تحسین و آفرین گوید و آواز و آواز بگوش عالمیان
رسد تفصیل لشکریان را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ دویست هزار تومان تبریزی از تحویلات خاصه شهر که بدارد
مذکور رسد باز یافت نماید و صرف ضروریات خود کنند و آنچه حمایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
لطبور آوردند از منزل مذکور تا شهر چهار روز بیامید هر روز سهانی طعام بدستور اول میداده باشند باید که در روز هفتم
اولاد آن عظم ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران مکر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکر آنکه این نوع بادشاه
که در بیست از پادشاهی آلمی همان باشد در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آورند و تقصیر نمایند هر چند انواع
جان سپاری و خون گرمی نسبت آنحضرت میر باشد پسندیده تر خواهد بود چون فردا بشهر خواهند رسید امر وز درون باغ
عیدگاه سبز جیابان چادر با درون اطلس قرمز به کرباس صفحانی که درین ایام تمام داده عرض کرده بودند در شب
دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر خاطر آن عظمت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوای بیست لطافت بسیار
داشته باشد رضاجوی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاد پیش رود و عرض نماید که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و میدم خاطر اشرف را بنمربانی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزلی که فردا بشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند کرد و علی الصبح
آن فرزند را بزمیت استقبال از منزل بیرون آورده سراپا که در نوروز پار سال بدان ارسال داشته ایم بیوشاند
و یکی از پیش سیدان ادبایق بگوید که از معتمدان آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنت مذکور گذشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر برود ایالت پناه و اسلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند از شهر
بیرون آید قدغن نمایند که جمیع لشکریان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن بادشاه غلظت دستگاه
رود چنانچه میدان میانه ایشان و بادشاه یک تیر برتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که بادشاه
از اسب فرود نماند آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت بازگردد و آن فرزند بر خوردار را پاد کرده به جمیل تمام روش
گشته ران و رکاب آن بادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدر باشد
لطبور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری بازند
بدستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر بادشاه سخنی و حکایتی از بر خوردار
نیکی و خصال پسند و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد و آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و منزل مذکور آن فرزند بادشاه
را همان نماید بدین دستور چون چاشت گاه رسد فی الحال سه صد طبق با خضر نجاس هشت آئین آورد و بین الصلواتین عشا یکبار و
دو دست طبق الوان بر طبق های نقره و لنگر که شهرت بخورد و طبق های نقره و لنگر سیاه طلا و چینی و خنجر و بارش با نصف طلا
و نصف نقره و لنگر آن تمام مصع کاری بر روی آن نهاد بجای آن زرد و سفیدی طلا کاری و طبق کاشانی و بعد از آن بیات لذیذ آنچه موقوع حال

حج

پهل آرد مغت را من پسب وقتا از طریق اول از طوبایه کن فرزند جدا سازد و مجلهای مغل پوشانیده و پنک با سه نصب
 و در پیشه برین مغل پنک پدید بر جمل مغل سرخ پنک سیا و بر جمل مغل زرد و بشد باید که مافصلها با مکتوبات محمد قاسم و آقو
 و اساد و شاه محمد مرزاسکی و استاد یوسف کمانچه و دیگر گوینده و سرانیده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بود
 که اوقات مجتهد ساعات آن بادشاه بچشت گذرانید چه هر گاه نواب کامیاب خواب بغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت
 سازند و که درت از ایشان بر و از نه هر کس که قابل آن مجلس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و انجمن
 باشند و دیگر از شکار باز و با شمشیر و جوغ و بجره در سر کار موجود باشد از نظر بگذر آید هر قدر خوش کنده شگفت نماید
 مازان ایشان تمام سعادت فاعزه آبروشی از هر جنس رنگ بزرگ فراخور حال هر کس از الوان مغل خارا و تکره کلا تون
 دور و طلا یات پوشانیده و چون بنزل خود روند ایشان را یک از نظر مجتهد اثر آن فرزند ارجمند در آرد و آن فرزند
 از خلق کریمی که از آبا و اجداد و میراث یافته با ایشان تلمط نماید و بهر یک از ایشان جدا جدا فرخور حال اسپر پاینده
 و العمام زباده از ته تومان تبریز نبوده باشد و از ده تو فور پارچه ابریشمی از مغل و طلاس و کجانی فرنگی و مردوس
 یافته شامی و غیره که بقامت لطیف باشد پارچه نفیسی که در سر کار خارج میشود با سه صد نقد که هر سه کبسه پنجاه تومان باشد
 بر سه خرج سر کار عالی بدهند هر روز تا سه روز در سیر خیابان و کا در گاه سر سیر موده باشند و درین سه روز در باغ
 چهار باغ که منزل بادشاه است سیر خیابان که در باغ عید گاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی خیرین بنند
 و به صنعت گرایی از امرای مذکور اکثر یک سازند تا به تعصب یکدیگر به صنعت شیرین کاری که دانسته باشند عمل آرد چون
 پادشاه آن مرز بوم را بقدم فرخنده لزوم مشرف سازد و لشکر از غبار سندان پادشاه آتزر بوم رشک فردوس گردوان
 مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تمامی در نظر کمیاب اثر و آرد و مذک باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
 خیابان شهر و صفا و اون چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و موافق نزدیک شهر مقرر و آرد که
 چار نمایند که تمامی مردوزن صبح روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر گردند و هر دکان بازاری آئین کلبه باشند
 قالین و پلاس فرش انداخته عورات بیکدیگر و او دست میگردانند چنانچه قاعده آتشر است از هر کوه و محله تعمیر و آرد
 بیرون آمده باشند که شل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامی آن مردم را به استقبال فرستند و بعد از آن پادشاه
 را بجزت و ادب گویند که پای دولت بر کاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلو سے آنحضرت چنانکه سر و گردن
 است پادشاه پیش ما باشد براه روند آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
 و بساطین بر چه پرسند جواب سنجیده عرض و اندر چون سعادت در شهر در آیند چار باغ را گشت فرمایند در باغچه که هنگام
 آمدن مسکن نواب چهار بون مالبودت بودن و خواب کردن و نوشتن تعمیر یافته و بحال بیایع شاهی مشهور است
 تر فل فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر اسپید و پاکیزه ساخته بشک و گلاب و غیره خوشبو سازند تا هر گاه که میل
 فرمایند بر آن آسایش بوده باشد روز اول فرزند ارجمند بلعام و افره مانی نمایند خوان سلمان بکشند چون ایشان
 غیر خیال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بپستور تمید ممانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند باز

عرض داشت روانه درگاه معالی نمایند قوام الدین حسین کلان تر در بلده فاخره دار سلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب
وقوف است تبیین کند که از روزیکه آن پادشاه کس با اتفاق ایالت پناه قراسلطان همانندار بشرفت ملازمت مشرف
گردیده تا روزیکه بشهر درآمده روزنامه چنانچه در دست کرده از روایات و حکایات و مطالبات از هر کسی که در مجلس عالی
از مستندان و خوش طبعان ظاهر کرد و نوشته در آن طومار کرده بدرگاه غرض اشتباه میفرستاده باشد که جمیع امراء
نواب هایون مارا اطلاع حاصل گردد و بدستور همانی آن ایالت پناه از اطعمه و علاوه و میوه پانصد هزار طبقه طبع کشیده
شود تا بدون آن بادشاه و در دار سلطنت عراق پراق ضروری بین دستور سر پناه نماید اول پنجاه چادر و دست ساین
و چادر بزرگ موافق خمیر با که براسه دو تختی اما بیست و نه و شامیانکه لاجوردی و مغفور سه میت گزی و پنجاه گوی یک چوبه
خاصه براسه ماتریب و اوقاتاقلین با سه چهل گزی و دست دو و از ده گزی کرمانی یکصد قطار شتر و دست و پنجاه طبق
مغفور صینی بزرگ و کوچک و اطباق دیگرها سه ضروری با سر پوش با هر چه هست پیشکش نمایند امرای دیگر بدین تفصیل
یعنی از نذاز طعام و علاوه و پانزده یک هزار و پانصد طبق و سه سبب خاصه و یک قطار شتر و یک قطار شتر که آن ایالت پناه
اول آنرا دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند حاکم خوربان و قوشچ گویند در ولایت با حزر مهمانی نمایند و حاکم با حزر و حاکم
و حاکم خات در بر شتر در راه و محلات در محال سر اسه فرهاد که پنج فرسخه مشهور است ازین مقولات که بقلم درآمده در میان
تفاوت نماید بطریقیکه ذکر کرده شد که باعث ختاب خواهد شد امر اور و سامی هر محال همین فرمان دستور داشته عمل آورند
با بیکه شاه طهماسب در تعظیم و تکریم هایون بادشاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا
یا ده هزار سوار با او فرستاد تا برفت و مملکت موروثی بدست آورد شاه طهماسب در نصد و شصت و چهار بجزی در گذشت
پانزدهم شهر صفر تاریخ است بعد از و پیشش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب بر تخت نشست و از نزدیک
شش تبر آورد و خود را از اهل سنت جماعت ظاهر ساخت چون در شنن تعصب داشت و برادران و خویشان خود را قتل
رسانیده بود اعیان ملک از او برنجیدند تا آنکه بقصد خواهر خود سموم گشت شهنشاه روسه زمین تاریخ جلوس است
و شهنشاه زیر زمین تاریخ وفات اوست و بعد از او برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسب پادشاه قندهار سلطنت
رو با استقلال کرد و بالاخر تاج از سر خود برگرفت و بر سر پیرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
و کارها سه با نام کرد و مملکت ایران که بهم برآمده بود ضبط نمود و عراق خوب و صد و دروم که رومیان گرفته بودند در پیشان
اتزاع نمود و سالها با استقلال سلطنت کرد و در سنه یک هزار و سی و هجری لشکر لقبه با کشید ملک را از عمید الغریزخان که
بفرمان نورالدین جهانگیر پادشاه هندوستان حاکم قندهار بود اتزاع نمود و همدران سال امام قلیخان حاکم فارس را
فرمان داد تا جزیره هرمز را با اتفاق انگریزان برگرفت و جمیع کثیر را از انگریزان بکشت چنانچه جزیره هرمز بکشت و
ساکر روم را که بانتقام آن روسه بدان دیار آورده بودند مکرر بنزیت داد و او را مکرر با سپاه روم محاربات اتفاق
افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و شصت هجری در گذشت و از آن دو دمان است ملک از جزیره ایمن صینی میرزا ابن شاه
المخاطب بشاه صفوی سلطنت رسید و بعد از او پیشش شاه سلطان حسین صفوی سلطنت رسید

تقریب چهارم